

ویژه نامه
بزرگ علوی

از آلمان و ایران ...
از ایران و آلمان ...
ساختاری خاتلری



- زندگی نامه بزرگ علوی (به نقل از تارنمای رسمی او) :
- کلیشه جلد کتاب : ساختاری خاتلری ، طرح و نمونه دستخط :
- ساختاری خاتلری و حکمت در نخستین کنگره نویسندگان
ایران و پاسخ علوی :
- باقر مومنی - بزرگ علوی جوان :
- دنبوشته از سمود لیره کار (به نقل از "گردون ") :
- بزرگ علوی : من زنده می مانم :
- بزرگ علوی : من خودم را دانستم می دانم .

بمناسبت صدمین سال تولد و هفتمین سال خاموشی او

ساختاری خاتلری و حکمت در نخستین کنگره نویسندگان ایران و پاسخ علوی

نخستین کنگره

نویسندگان ایران

تیرماه ۱۳۲۵

شماره ۱۳۹
۵۷/۷/۱۴



صورت انضامی که تکثیر دعوت شده بودند

- | | |
|-------------------------|-----------------------------------|
| ۱- آقای آذراغلی | ۲۸- باقر زهرا خانلری |
| ۲- آقای اعتماد زاده | ۲۹- آقای دکتر شطیپی |
| ۳- انراشته | ۳۰- علی اکبر دمغدا |
| ۴- عباس اقبال | ۳۱- دکتر دعوی آذرخشی |
| ۵- جلال آقا احمد | ۳۲- بابو زال |
| ۶- امینی | ۳۳- آقای حسین سیبی (ادیب السلطنه) |
| ۷- بزرگ نیا دانش | ۳۴- سیاح |
| ۸- بزرگ نیا علی | ۳۵- دکتر شایگان |
| ۹- بهار (مالک التمر) | ۳۶- شکوهی |
| ۱۰- بیروز (ذبیح الله) | ۳۷- شمس |
| ۱۱- بهنبار | ۳۸- شهاب فردوسی |
| ۱۲- پژمان | ۳۹- شهریار |
| ۱۳- پورداود | ۴۰- منوچهر شیالی |
| ۱۴- تھوی | ۴۱- سیبی |
| ۱۵- تولی | ۴۲- صدارت |
| ۱۶- دکتر جریانی | ۴۳- دکتر صورتگر |
| ۱۷- جلی | ۴۴- طاعتی |
| ۱۸- جواهری | ۴۵- طباطبائی |
| ۱۹- چوبک | ۴۶- طبری |
| ۲۰- حالت | ۴۷- هلوی (بزرگ) |
| ۲۱- سبب المهی | ۴۸- هلوی (برنو) |
| ۲۲- حجازی (مطیع الدوله) | ۴۹- دکتر علی آبادی |
| ۲۳- حسرت زاده | ۵۰- فرات |
| ۲۴- علی امیر حکمت | ۵۱- فروزانفر |
| ۲۵- بانو قزوین حکمت | ۵۲- قلمفی |
| ۲۶- آقای حسینی شیرازی | ۵۳- فیاض |
| ۲۷- دکتر خانلری | ۵۴- غریب (میرزا عبدالمطیع سان) |

— د —

- | | |
|--------------------------|------------------|
| ۵۵- آقای فخرسان | ۶۷- آقای معینیان |
| ۵۶- میرزا محمد جان فروزش | ۶۸- میری |
| ۵۷- کذاورز (کریم) | ۶۹- مؤیدنایبی |
| ۵۸- کبابی | ۷۰- میلانی |
| ۵۹- کیا | ۷۱- ناصحی (علی) |
| ۶۰- کرکابی | ۷۲- نفیسی |
| ۶۱- گلپین | ۷۳- نوآب صفا |
| ۶۲- گامادی | ۷۴- نوشین |
| ۶۳- بانو مهتبه محضری | ۷۵- نسا |
| ۶۴- مدرس رضوی | ۷۶- هدایت |
| ۶۵- مزده | ۷۷- ممالی |
| ۶۶- دکتر معین | ۷۸- یقینانی |

برنامه نخستین کنگره نویسندگان ایران

تیر ماه ۱۳۲۵

دستورات کلی مذاکرات کنگره

- ۱ - افتتاح توسط جناب آقای مستشار الدوله .
- ۲ - سخنرانی جناب آقای حکمت در باره نظم معاصر ایران .
- ۳ - سخنرانی آقای دکتر پرویز خالطری در باره نشر معاصر ایران .
- ۴ - سخنرانیهای فرعی دوباره اهمیت انتقاد در ادبیات توسط بانودکتر فامه سیاح و آقای احسان طبری .

برنامه

- سه شنبه ۴ تیر ماه ساعت ۶ تا ده عصر**
افتتاح کنگره توسط جناب آقای مستشار الدوله و تبریک ورود به میهمانان و اظهارات جناب آقای وزیر فرهنگ . سخنرانی جناب آقای حکمت در باره نظم معاصر ایران (مدت سه ساعت با یک تنفس ده دقیقه) .
- چهارشنبه ۵ تیر ماه ساعت ۶ تا ده عصر**
بحث در اطراف سخنرانی جناب آقای حکمت (مدت بحث دو ساعت ، هر یک نگرشهایی پانزده دقیقه حق صحبت دارد . پس از آن مدت دو ساعت آثار منظوم قرائت خواهد شد . بترتیب الفباء) .
- پنج شنبه ۶ تیر ماه ساعت ۶ تا ده عصر**
قرائت قطعاتی از شاعران معاصر (برای هر یک از ۱۵ تا ۲۰ دقیقه . بترتیب حروف الفباء) .

جمعه ۷ تیر ماه ساعت ۷ عصر
کنسرت .

شنبه ۸ تیر ماه ساعت ۶ تا ده عصر
سخنرانی آقای دکتر پرویز خانلری در باره نشر معاصر ایران (سه ساعت با یک تنفس بیست دقیقه) .

یکشنبه ۹ تیر ماه ساعت ۶ تا ده عصر
بحث در اطراف سخنرانی آقای دکتر پرویز خانلری (مدت بحث دو ساعت ، وقت سخنرانی برای هر یک منتهی پانزده دقیقه) پس از آن دو ساعت قرائت آثار مشور بترتیب الفباء .

دو شنبه ۱۰ تیر ماه ساعت شش تا ده عصر
قرائت آثار مشور بترتیب الفباء (برای هر یک از ۱۵ تا ۲۰ دقیقه) .

سه شنبه ۱۱ تیر ماه ساعت شش تا ده عصر
سخنرانی فرعی توسط بانو سیاح و آقای طبری در باره اهمیت انتقاد در ادبیات (هر یک چهار دقیقه) .
پایان کنگره و تعلق های جناب آقای مستشار الدوله و جناب آقای وزیر فرهنگ و دیگران .
تبریک ۱۱ آقایانیکه میخواهند در بحث شرکت کنند و با آثار خود را قرائت نمایند باید قبلا نام خود را در دفتر کنگره ثبت رسانند .

نسخه ای که ما از چهار سخنرانی علی اکبر حکمت ، وزیر فرهنگ وقت ، داریم برخوردار از کیفیت جایی بسیار نامطلوبست و علیرغم تمام تلاشمان ، نتوانستیم آنرا خوانا کنیم و به ناکزیر ، ابتدا جواب علوی به حکمت را می آوریم و پس آنگاه نطق خانلری را در ستایش از علوی .

سپس آقای بزرگ علوی پشت تریبون رفتند

يك ايراد بصحبت های آقای خانلری داریم : آقای حکمت اقرار کردند و آقای خانلری هم عمل کردند . آقای حکمت فرمودند من منقاد ادبی نبودم فقط بلكه تاریخچه از شعر فارسی نظم و آقاییان خودشان باید نتیجه بگیرند . ولی این منظور کنگره نبود .

کنگره باید برای نظم و نثر آینده نتیجه بگیرد . انتقاد من آقای خانلری بآنچه ایشان فرمودند نیست بلکه انتقاد من آنچه است که ایشان فرمودند .

ما امروز در دنیائی زندگی میکنیم که در هر امری باید نقشه داشت . نقشه در اقتصاد ناچند سال پیش غریب بنظر میآمد ولی امروزه می بینیم لازم است . بقیه من باید در ادبیات هم نقشه داشت . چون نویسنده گان و هیرات نو مند و باید بدانند چه طور و چگونه جامعه را رهبری نمایند . در ضمن صحبت به شعر هم اشاره میکنم ، چون فرق و فاصله بین اینتر چندان زیاد نیست .

باید بدانیم هنر چه منظور دارد و هنرمند چه وظیفه دارد

شاعر و نویسنده باید احساسات خود را بدینگران القا کند . شاعر احساسات لطیف دارد ، دیگران هم باید بتوانند آنرا درك کنند و استفاده نمایند . شاعر و نویسنده یکطرف و در طرف دیگر مردم واقع شده اند . دنیای امروز با دیروز فرق دارد .

در گذشته مردم کم و بیش در جهل بودند . فقط در دربار ها بود که شعر رنر خوانده میشد و طبقه حاکمه اذعان کنند ترین مردم بودند .

ولی طبقه حاکمه کنونی شراکتش با نر و نر بستگی دارد و بهتر و شعر و نوشته بی احتنا است .

امروز قسمت عمده خواننده گان ادبیات و مردم طبقه دوم رسوم تشکیل میدهند امروز بدون آنها هیچ کاری انجام نمیگیرد . باید بدانیم آنها چه میخواهند و آنها یا آنها بدیم .

شعرا و نویسنده گان باید خواننده گان جدید یعنی توده را بیابند . آنها نویسنده گان از عهدی این عمل برآمده و برمیآیند ؟ خیر . شعر قدیمتر از نر است مردم اولیه برای ابراز احساسات شعر میگفتند و بعداً نر برای خواندن و نوشتن بکار آمدند . امروز مقام نر بالاتر از مقام شعر است . بزرگترین نویسنده گان این دوره آثار نر بجامعه تحویل داده اند .

ادبیات ما هنوز هم اسپر شعر است . هنوز شعر قرب و منزلت دارد به دلیل اینکه امروز بنگاه و اندی نر شاعر در این جلسه حضور دارند و فقط عمده معدودی نویسنده هستند .

اگر توده مردم باید استفاده کند ، باید دید چه طور احتیاج آنها رفع می شود .

در ضمن شعر گفته شد: شاعر و نویسنده ، محصول محیط خودش است . بنا
براین تا فکری در توده نباشد کسی نمیتواند آنرا معکوس کند .
شاعر و نویسنده رهبر جامعه است و باید آنچه ملت نادانسته احساس می
کند ولی نمیتواند بیان کند او بیان کند و تحویل جامعه دهد .

شعرا و نویسندگان باید جلو مردم حرکت کنند و مردم را هدایت نمایند
هنکامیکه بزرگترین شاعر ایران فردوسی درباره وحدت ملی ایران
و روح ایرانی سخن سرایی میکرد ، هنوز این فکر در خیالنامه ایرانی رخنه و
نفوذ نکرده بود و اگر فردوسی میخواست منتظر باشد تا مردم ایران فکر او را
بپذیرند ، شاید لازم بود که چندین قرن صبر کند .
شاعر انقلابی باید افکار خود را به مردم تلقین کند .

کسانی بودند که بعد از مرگشان آثار شان خوانده شد ، یعنی اینقدر
جلو مردم بودند .

راجع به شعر گفته شد: مگر در دوره جدید عشق نیست؟ چرا شاعر راجع
بآن ننویسد . ولی عشق منحصر بنجبا و شاهزادگان نیست ، عشق بین توده هم
هست . عشق از زبان توده هم باید نوشته شود .
لطافت عشق توده کمتر از عشق دیگران نیست .

دیگر از بیروان مکتب جمالزاده بزرگ علوی است . يك مجموعه از آثار او بعنوان چهلدآن در سال ۱۳۱۳ منتشر شد . این کتات شامل شش داستان است . اولی بنام چمدان داستان عاشقه است که زود رشته آن قطع میشود . دومی «قربانی» نام دارد و داستان جوانیست که بسبب حساسیت فوق‌العاده مسلول شده است . نویسنده مصیبت را در این مورد گناهکار می‌شمارد . خسرو که مرک خود را نزدیک می‌بیند با دختری که دلپاخته اوست ازدواج می‌کند و در کنار دریای خزر حجله گاهی بدوق و سلیقه ممتاز خود ترتیب می‌دهد . شب زفاف را در آن خانه میگذرانند . صبح که دوستش با مادر عروس و داماد بآن خانه میرسند دختر را با لباس عروسی در کنار دریا افتاده می‌بینند و معلوم میشود که صبح زفاف خسرو خود را بدریا انداخته است . داستان باین عبارت ختم میشود : « یکسال بعد فروغ هم بمرض سل مرد . او قربانی هم شد . اینهم قربانی او شد » عروس هزار داماد داستانی است که واقعه آن در یکی از کافه‌های جدید فرنگی مآبانه میگردد . شخص اصلی آن موسیقی دان است که در کودکی آوازی از دختری سوسن نام شنیده و عاشق آن آهنگ شده و همین عشق او را برای تحصیل موسیقی بااروپا کشانده و موسیقی دان زبردستی شده اما همیشه در حسرت آن آواز زمان کودکیست . بایران بر میگردد و سوسن را بزنی میگیرد . اما سوسن دیگر آنطور آواز نمی‌خواند . سوسن عشق میخواست و شوهرش عاشق آواز بود که دیگر نداشت . کار بطلاق میکشد . سوسنگی آوازه‌خوان کافه میشود . ساز زن که در همان کافه آمدورفت میکنند و ساز میزند شبی در حال مستی همان آواز قدیم را از دختر می‌شنود . آوازی که عمر او را

بهدر داده بود و با این شعر حافظ خوانده میشد :

مجدورستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجزه عروس هزار دامادست
قدی‌ترین و برجسته‌ترین داستان این مجموعه « سرباز سربی » است که در آن تجزیه حالات روحی مردی غیر عادی است که تقصی جنسی دارد و زنی را دوست میدارد و غیرتی شدید نسبت باو میورزد و عاقبت او را خفه میکند . تجزیه و تحلیل این داستان هم دشوار است و هم فرصت بیشتری میخواهد و باید این فرصت را جای دیگر جست . آخرین حکایت این کتاب بعنوان «مردی که پالتوی شیک تنش بود» لحن انتقاد مزاح آمیز دارد .

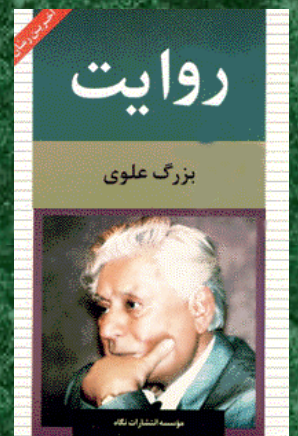
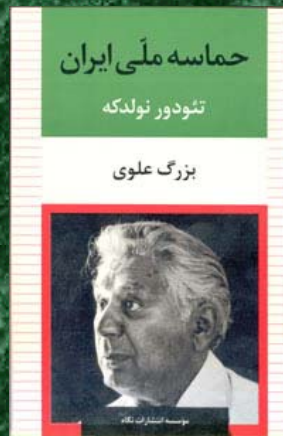
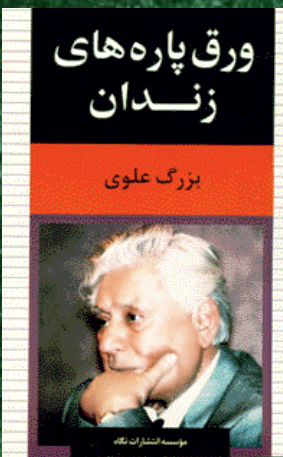
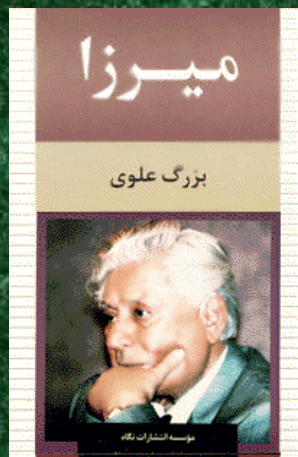
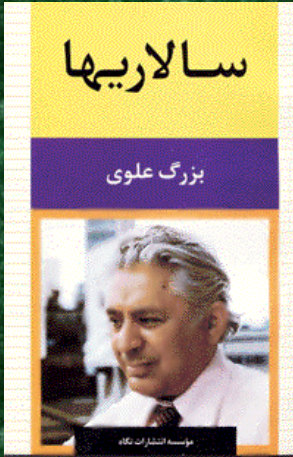
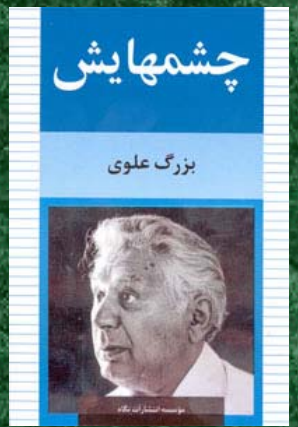
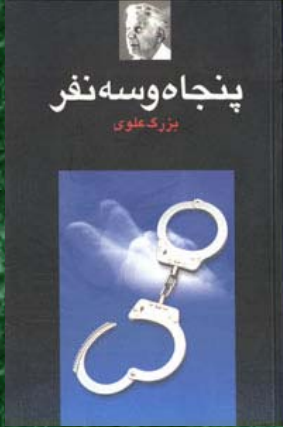
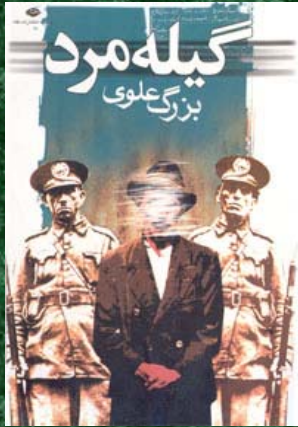
بزرگ علوی در ۱۳۱۵ هجری داشتن افکار آزادپخواهانه بحسب اقتاد
 و تا ۱۳۲۰ بیرون نیامد . بعد از رهایی از زندان دو کتاب از آثار او منتشر
 شد، یکی بعنوان «ورق پاره های زندان» که شامل پنج داستان است و دیگری بنام
 «۵۳ نفر» که شرح حوادث گرفتاری و محاکمه و شکنجه های زندان و زندگانی
 او و باران اوست . داستان های «ورق پاره های زندان» در محبس روی کاغذ قند و
 سیگار و پاکت های مبره پنهانی نوشته شده و همه شرح حال زندانیان با قلم سرگذشت
 ایشانست . از آن میان قطعه «فصل «عنو عمومی» که سالت امید و آرزوی زندانی
 و آرزوی و آزادی شرح میدهد و بصورت یادداشت های روزانه زندانی خطاب
 بزین خودست بسیار مؤثر و حساس و زنده است . داستانهای «یادنگ» و «رقص مرگ»
 شرح دو جنایت است . با آنکه این دو حکایت از حیث اشتصاص و ممکن با هم
 اختلاف دارند هر دو در یک نکته شبیه اند و آن اینست که جنایتکاران مقصر نیستند
 و مقصر اجتماع است . «انتظار» داستان مجبوسی است که در زندان دیوانه شده
 است و بسیار قوی و مؤثر است .

لحیر از این دو کتاب چند داستان دیگر نیز در سالهای اخیر از علوی در
 مجلات «سخن» و «پیام نو» منتشر شده است که شاید بزودی بصورت کتابی درآید .
 اسلوب انشای علوی با اسلوب هدایت درست یکسان نیست . آن همه
 استعارات و امثال و اصطلاحات نو که در آثار هدایت است در اینجا دیده نمیشود .
 عبارات او روان و ساده و بی تکلف است . همین بی تکلفی گاهی در ساخت
 عبارت او را بسبب انگاری و امیدارد . در روایت داستان و پیچ و خم آن استاد
 است . اشخاص داستان او بیشتر از طبقه متوسطه و از آن میان بهترینهاست
 توجه خاصی دارد . در آثار اخیر او بیشتر با افراد طبقات پایین برخوردیم و
 مسائل اجتماعی در این آثار اهمیت بیشتری یافته است . علوی را پس از هدایت
 باید از نویسندگان زبردست مکتب جدید دانست .

از آلمان و ایران ...
از ایران و انگلیس ...
بزرگ علوی

بزرگ علوی: بزرگ علوی (به نقل از ترجمه رسمی او):
 - کلیشه: جلد کتاب «صدا و طوطی و نمونه دستخط»
 - سخن آبی: خاطرات و حکمت در نخستین گفتار - نوبت کتاب
 ایران و پانچ علوی -
 - باقر عوفی - بزرگ علوی جوان -
 - دوپشته از محمود لریه کار (به نقل از «گردون»)
 - بزرگ علوی - بین زنده می مانم -
 - بزرگ علوی - بین خودم را در قیامت می دانم -

بمناسبت صدمین سال تولد و هفتمین سال خاموشی او



ویژه نامهء
بزرگ علوی

از آقان و اینان...
از آرزوان و اینان...
- جبهه های صلح



بزرگ کتابخانه بزرگ علوی (به نقل از نشری رسمی او).
- کتب: جلد کتاب خط تصاویر، طرح و نمونه دستخط.
- سخنرانی خانقاری و حکمت درختسین کنگره علومستان
ایران و پانچ علوی:
- باقر مومنی: بزرگ علوی جوان:
- دوپلخته از صعود لرد کار (به نقل از «گروهون»)
- (بزرگ علوی: بن زنده بی تاریخ)
- بزرگ علوی: بن خودم زار تالیست بی تاریخ.

بمناسبت صدمین سال تولد و هفتمین سال خاموشی او

باقر مومنی: بزرگ علوی جوان

نام کتاب: در خلوت دوست (نامهای بزرگ علوی به باقر مومنی)
مؤلف: باقر مومنی
ناشر: نشر نیما
تاریخ: ۱۳۹۹، ۲۰۰۱
چاپ: نون
محل: آلمان، قهرالد، آسن
ISBN 9-6-9807107-3
نقاشی روی جلد از منصور عفاهری، رنگ و روشن روی مدیا



نشر نیما
Nima Verlag
Lindenallee 78-45127 Essen-Germoney
Tel: (+49)0201-20868 Fax: (+49)0201-20869

فهرست

۷	یاد آوری
۱۱	باور نی گم
	بجای مقدمه
۱۷	بت کوچک ما
	نامه های بزرگ علوی
۳۶	به باقر مومنی
	پیوست ها:
۱۸۷	شرح سیاحت ایران: بزرگ علوی
۲۵۳	بزرگ علوی جوان، باقر مومنی
۲۸۷	لویره آقا بزرگ: گفت و گو با باقر مومنی

در خلوت دوست نامه های بزرگ علوی به باقر مومنی

تدوین: باقر مومنی



نشر نیما
Nima Verlag



بزرگ علوی جوان

در تاریخ ۲۲ اردیبهشت ۱۳۱۶ ه. ش.، یک مامور تألیفات شهرداری رفسا خان که گردنش پر از زخم و ذیل بود... با صورت دروغی از من پرسید:
دس- هويت خود را بيان كنيد

دج- بزرگ علوی فرزند حاج سید ابوالحسن علوی مرحوم، اهل طهران، ساکن خریان قوام‌السلطنه قبل از زلزله شدن بوم ولی حاله چون فامیل من تغییر منزل داده‌اند نمیدانم که در کجا ساکن شده‌اند. ستم ۳۳ سال است، شلم دبیر آموزشگاه صنایع، عیال دارم و اولاد ندارم. نام خانوادگی‌ام علوی است. دارای شناسنامه شماره ۳۷۱۵۸ صادره از بخش عودلاجان، تبعه ایران، ایرانی و مسلمان هستم، درجه تحصیلات دیپلمه میباشد. ۱

در طهران، محله چاله میدان متولد شدم... یک ساله بوم که صدای توبه مشروطه آمد. اگر بخوام بطور جزئی بگویم در ۱۲۸۲ بدینا آمدم، دقیق‌تر بگویم در روز ۱۳ بهمن ۱۲۸۲.

دو برادر دارم؛ یکی مرتضی علوی که بزرگتر از من است و مصطفی که کوچکتر از من است. اسم شایسته‌ام‌های خردم هم مجتبی است. از مرتضی فریب سه ساله است که خبر ندارم و مصطفی در وزارت عالی مشغول کار است. ۳

در مدرسه اقدسیه درس خواندم و بعداً به مدرسه دارالفنون رفتم. ۴ تا کلاس دوم متوسطه در مدرسه دارالفنون مشغول تحصیل بودم. ۵ مرتضی که بنزد سه ساله بوم به اروپا رفتم. ۶ در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۲ ه. ش) موقی که پدرم برای بار دهمه دوم به اروپا میرفت با او عازم آلمان شدم. ۷ یکساله در مونستر تحصیل کردم و پس از آن آمدم

به لیگ نیتس. ۸. قریب شش سال در لیگ نیتس بودم. ۹. پدرم در سال ۱۹۳۷ انتحار کرده و من سپس از مرگ پدر آمدم به مونیخ. قریب ۸ ماه در مونیخ بودم. ۹. بعد آمدم به تهران (سال ۱۹۳۷ یا اول سال ۱۹۳۸). ابتدا در شیراز معلم مدرسه صنعتی قازین شدم. پس از یک سال آمدم به تهران و مترجم ارکان حرب شدم. دو سال در ارکان حرب بودم و بعد در هنرستان دولتی معلم زبان آلمانی شدم. ۱۱. من تا قبل از دستگیر شدن پنج سال در آموزشگاه صنایع دبیر بودم. ۱۲.

هفته‌ها بعداً روابط سیاسی با مرتضی برادرم در آلمان نداشتم. بواسطه اینکه همیشه از هم دور بودیم. در سال اول من در مونیخ در مغرب آلمان بودم و مرتضی در برلین بود و مصطفی در تهران. سال بعد من آمدم به لیگ نیتس و مصطفی در لودنس بود و مرتضی در برلین بود. و در ایام تابستان گاهی به برلین می‌آمدم. ۱۳. از زندگی برادرم تا آمدن به ایران، یعنی موقعی که در ارکان حرب بودم خبردار نشدم. ۱۴. من زندگی سیاسی ندارم. در اروپا همیشه در شهرهایی بودم که ایرانی در آنجا کم بود.

در ایران پس از اشتغال به کار در ستاد ارتش بزودی پدر مرا خواستند چرا که برادرم در آلمان فعالیت ضد شاه داشت. بعد هم ابعثت اقتضات برادرم مرا هم تعقیب می‌کردند. ۱۴.

دوست چهل و دو سال بعد، در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۸، وقتی که دوران سیاه حکومت خانواده پهلوی سر آمده بود، در محفل جمعی از اهل قلم، که همگی پس از آن تاریخ پا به دنیا گذاشته بودند، محمود دولت آبادی از من پرسید:

۱. علاقتندیم با همی از شادروان صادق هدایت، درست نزدیک شما و همکاری‌های ادبی که شما با هم داشتید بکنید.

۲. من در آن زمان دو محفل داشتم: یکی محفل هنری با صادق هدایت و مینوی، البته دورتر این دو، گمان دیگری هم جمع شده بودند، آشنایی یا هدایت هم (تظوری شد که من با مهندس فریور دوست بودم... هم‌دیگر را زیاد می‌دیدیم... یک

روز یک دستوشته‌ای را در خانه‌اش دیدم... این کتاب «پرورین دختر ساسانی» بوده حال صادق هدایت، نشستم و آنرا خواندم. دیدم این غیر از ادیبانی است که در اینجا مد بوده، اظهار علاقه کردم با نویسنده آن آشنا شوم. این بود که بوسیله مهتس فریور با هم آشنا شدیم... دوسه ماه بعد متذ ازنش مترجم فرانسه و آلمانی میخواست و من جزو داوطلبین پردم. معینه نفیسی و صادق هدایت هم آمده بودند. از آنجا با هدایت به کافه «رکاه» رفتیم، در چهارراه مغیرالسلطه بود. بعد از آن این کار تکرار شده «تدریجاً... مینوی، که او را از فرنگستان میشناختم، به جمع ما اضافه شد. مسعود فرزاد هم که با مینوی دوست بود هر شب از ساعت ۴ تا ۵ بعد از ظهر در کافه «رکاه» و بعد از آن در کافه فردوس جمع میشدیم... ما بعضی اوقات هم در یکی از کافه‌ها که در کورچه‌ی مشرف به سفارت انگلیس بوده می‌نشستیم و آنچه میخواندیم به هدایت در همان موقع اذینه بگوداش را چاپ کرد و من یک چیزهایی نوشتم بودم که خیلی رمانتیک و سانسیمانتال بود... صادق خیلی تشویقم میکرد. من در همان موقع «دوشیزه اورلغان» را ترجمه کردم که هدایت برایش یک مقدمه نوشت. هدایت مجله «دنورل لیترو» را آبروه بود و همیشه بعد از خواندن آنرا به من میداد. یک چیزی را بگویم و تمام کنم. در همان سالها... عده‌ای از اهل قلم بودند که عدهشان جمعاً هفت نفر بود و در هر مجله‌ای که در می‌آمد اسم آنها هم بود. اسمشان را گذاشته بودیم «ادیبای سبزه». آنها رجس ریش و میل دار بودند و ما هم جوجه‌هایی بودیم که میخوانستیم سری توی سرها در پیلویم... یک روز صحبت کردیم و اسم خودمان را بقلید از «ادیبای سبزه» گذاشتیم «ادیبای زنده».

دنا محفل دوم همان بود که میرتیم با ازنی «کایتال» میخواندیم... آنروزها تقریباً وارد فعالیت سیاسی شده بودم. ۱۵۰

گمان میکنم چهار سال پیش بوده، یعنی سال ۱۳۱۲ که یک روز من دکتر ارتنی را در خیابان دیدم و از او پرسیدم که از برادرم اطلاع دارد یا خیر، چون می‌دانستم که

دکتر اوانی در برلین با برادرم محشور بوده است و او را در برلین فقط یکمبارک در اطلاق برادرم دیده بودم. دکتر اوانی مرا دعوت کرد که به خانه او بروم و من آنجا رفتم. در تابستان بود و موقع تعطیل مدارس. آنروز به من گفت که برادرم عضو حزب کمونیست است و آدم مهمی است و حیث است که من یک چنین برادری داشته باشم و خودم اینجا بیکار نشسته باشم. «من از جریان برادرم هیچ اطلاعی نداشتم و... تا با دکتر اوانی صحبت نکرده بودم هیچ از این فکر اطلاعی نداشتم.» اوانی هم در مورد رابطه اش با اسکندری و من شهادت داده که «نیرج اسکندری اصولاً به ابتکار سوسیالیستی آشنا بود و علوی هم در نتیجه مذاکرات چند جلسه آشنا شد. ۱۶۸۰ بهر حال ما با هم قرار گذاشتیم که من مکرر پیش او بروم و با او مذاکره کنم. در تابستان که موقع تعطیل بود، مکرر من پیش او رفتم و با او کتاب Capital تالیف مارکس را خواندم. بعدها با اسکندری آشنا شدیم و در این جلسات کتاب پوخارین را که اسمش را فراموش کرده‌ام، خواندیم. ۱۷۸۰ ابرج هم در بن‌جونیس توضیح داده که تصمیم گرفتیم کتاب ماتریالیسم هیستوریک، که فلسفه اجتماعی و تالیف پوخارین است، بخوانیم. و قرار شد هفته‌ای یکبار به مطالعه آن پردازیم و همین کار را کردیم تا کتاب تمام شده. کاپیتال را هم اسکندری گفته، که چون آنرا قبلاً خوانده بودم گفتیم «استیجایی به خواندن آن ندارم بنابراین علوی و دکتر اوانی با هم به خواندن آن کتاب مشغول شدند. ۱۸۸۰ باین ترتیب من تحت تأثیر اوانی واقع شدم... ولی در اول فقط صحبت از ماتریالیسم بود و بعد صحبت کمونیست پیش آمد ولی اینکه حزبی وجود دارد و مرا داخل بکند از این صحبتی نکرد. ۱۹۸۰ بعد از این تماس‌ها بود که مرتضی در نامه‌ای به من نوشت که «از قرار نوشته دکتر یا او آمد و شاه داری و در محضر درس او حاضر میشوی. مبارک است.» ۲۰۸۰

در همان ایام قرار شد مجله دنیا منتشر شود. من دو انتشار مجله دنیا کمک کردم. مقالات «هنر و ماتریالیسم» و یک مقاله دیگر که اسمش را فراموش کرده‌ام و همچنین

ترجمه انگلیسی‌های سفید، بقلم من است، ۲۱۱، من در مجله دنیا با اسم فریدون ناخدا، مطلب می‌نوشتم. در آن موقع چند مقاله هم راجع به هنر نوشتم. ۲۲۱ در این مورد غیر از «هنر و مائریالیسم» دو مقاله دیگر، یکی با عنوان «هنرنو در ایران» یکی هم «هنر در ایران جدید» بود اما غیر از اینها دو مقاله «خوابیدن و خواب دیدن» و «زن و مائریالیسم» را هم نوشتم که جمعاً میشود پنج مقاله. عنوان معروفی «مطیحات جدید» هم با من بود که در آنجا فقط چند سطر انتقادی راجع به مسایه روشن‌مدایت و یکی هم «شدن اسلام» گوستاو لوبون نوشتم. البته علاوه بر این، کمک مادی هم میکردم. سود ازلی در بازچوبش گفته است که موقع شروع به چاپ مجله ایرج اسکندری و بزرگ علوی، هم از حیث پول و هم از حیث مقاله به من کمک کردند. مخارج ماهیانه مجله را در حدود ۴۰ تومان برآورد کرده بودیم که ماهیانه ۵ تومان آنرا اسکندری و ۵ تومان علوی و بقیه را من میدادم.

اولین شماره دنیا در اول بهمن ۱۳۱۶ منتشر شد. حمایت یک نسخه از آنرا برای محمد علی جمالزاده فرستاد. من هم نامه‌ای برای او فرستادم و از او خواستم که به مجله کمک مالی و قلمی بکند. در ادبای رنجه، را هم تشویق بکند. کاغذی که در جواب من نوشت بر از طنز و ضمن بود، نظرش هم در مورد مجله دنیا و جمع ادیب ما نوشته بود:

«علوی عزیزم، دوست محبوب و پسر محبوب‌ترین دوست‌هایم... حدت و حرارت شما لابد حاضر برای قبول تالی و تأمل و احتیاط و دقت و از این قبیل چیزها که بوی پیری و کهنوت مینهد نیست ولی انسان همانطور که هر چه با حسن میگذارد چنین صورتش خواهی نخواستی زیاده‌تر و بیان دستانهایش سیست تر میشود به بعضی حوالم هم معتقد میشود که فهم آن برای جوانها شاید مقدور نباشد... من از دیدن ظاهر مجله دنیا، عهدیم که اشتراک نخواهم کرد... روزنامه ۲۲ صفحه‌ای ماهیانه با کلفد مده خرجی ندارد و میتوان بفعوری شروع کرد ولی بیم آن میرود که نه خوش بدرخشد و نه دولت

دائم گردد برای اینکه مثل مجله «علم و هنر» که ظاهر آراسته دارد «مجله شیک» نیست که بتواند مثل آن در عرض چند ماه قریب دو هزار مشترک پیدا کند. در ضمن کاغذ خود نوشته‌اید ... باید سعی بکنید که این چند نفر نویسنده جوان ایران رشدی کرده و ... ندانستم مقصود از این چند نفر نویسنده جوان ایران چیست؟ ... آقای مینوی که بعقیده و زعم خود شما جزو محققین است که بیگوفید کهنه چین و رغبت شور ادبیات هجرت، فرزند که جز ترجمه بیست الی سی قطعه انگلیسی کاری نکرده؛ شما که از فرزند هم نازا تر بودماید به چه مناسبت خود را نویسنده مینامید؟ تنها هدایت که «علم» در کار نوشتن و طبع و نشر نوشته‌جات خودش است ... کاملاً مصداق نویسنده واقع شده است ... یا پنج شش مقاله و هفت هشت قطعه ترجمه و دوسه رساله ترجمه طبع نموده انسان نویسنده نمیشود... شما هیچکس را قبول ندارید و خردتان هم شمشیر از نیام بیرون نمی‌آورید... ایران ما که هزار دود اجتماعی دارد میبظر است که جوانان با فهم و با سراد و با ذوق بزمیله قلم و کتاب درصدد علاج برآیند و بدیهی است art pour l'art [هم بجای خود مقبول است و کسی مانع شما نخواهد شد که گاهی هم قطعاتی بنویسید که مقصود اجتماعی مستقیم نداشته باشد] در جای دیگر کاغذتان می‌نویسید: «آن افکار هنری مرد، علوی امروز یا دیروز غرق دارد...» یا «علوی طرفدار هر عقیده شده متعصب است». اینها حکایت از temperament شدید تو میکنند که مانند پدرت خیال میکرد دستم دستان است و وقتی پس از یک ماه جویدن دخترکی را بیچنگ می‌آورد بعد از پنج دقیقه نجومی از لور میر و متخر بود...»

اما من بالکنای جوانی گوشم به این حرفها بدهکار نبود و قارخ از این طعن و طنزها که «پری پیری و کهرلت میداده به بالابردن دانش «ماتریالیستی» خودم و همکاری تنگاتنگ معنوی و مادی با ارانی و اسکندری برای انتشار مجله دنیا لایله دادم و حتی «چند نفر پیدا کردم که مجله دنیا را آبروه شلند» ۲۵

در تابستان سال ۱۳۹۳ پس از انتشار مرتب شش شماره مجله «دکتر ارانی به فرنگ رفت» و یک شماره مجله دنیا را من منتشر کردم، یعنی مقالاتش نوشته شده بود و من به چاپ رساندم. پس از برگشت (ارانی) از فرنگ بازم ما سه نفر یکدیگر را دیدیم ولی فعالیت ما چندان زیاد نبود. گذشته از این مجله دخل و خرج نمیکرده و انتشارش نامنظم شده بود و بالاخره هم پس از انتشار نامنظم شش شماره دیگر، در خرداد ۱۳۹۴ برای همیشه تعطیل شد اما من در ضمن کمک به کار انتشار مجله دنیا اولین کتاب خودم «چمدان» را در پانز ۱۳۹۳ منتشر کردم.

در تابستان بعد هم دکتر ارانی باز به فرنگ رفت. داین دفعه وقتی که مراجعت کرد گفت که من ارتباط حزبی خود را برقرار کرده‌ام و باید شما هم داخل شوید و از این بعد یکدیگر را کمتر باید ببینیم، اشخاصی هستند که خواهند آمد و با ما مذاکره خواهند کرد. و از قراری که خودش در بازجوییش نوشته اسم ما را به کلبه‌بخش بدهند. بعد از چندی یک نفر، که اسمش را قنوتی به من گفت، پیش من آمد و قرار شد که ما هر هفته یکدیگر را ببینیم. این آدم مکرر پیش من آمد و ما چندی با هم یک کتاب فارسی (گمان می‌کنم کار و مزد) با هم خواندیم. ۳۶۱

در تابستان سال پیش (۱۳۹۵) من بالاخره با خانمم عروسی کردم و قریب دو ماه مسافرت کردیم... بعد از آن به تهران برگشتم و دیگر آن السوتی هم به نظام وظیفه رفته بود و من یا کسی آمد و شد نداشتم... ناگفته نماند که من دومیه ماه، ماهی سه تومان از بیت حق عضویت به السوتی دادم. قریب سه ماه پیش یکی دیگر «نصرت الله اعزازی»، که اسمش را اصلاً به من نگفت، پیش من آمد ولی یا او هیچ کاری نکردیم و فقط روزهای سه شنبه در ساعت یک تا دو بعد از ظهر پیش من می‌آمد و ما صحبت می‌کردیم، مخصوصاً چون اطلاعات علمی خیلی کم داشت، با او نپوشد مذاکره کرد. ۳۶۲ من می‌دانم دکتر ارانی کمونیست بود ولی من از یک حزب کمونیست اطلاعی نداشتم و هیچکس هم به من راجع به این مطالب با من صحبتی

نکرده. ۲۸ اردیبهشت هم در بازجویی تأیید کرده که «علت اینکه آنها را من به کمیته‌اش غیباً معرفی کردم این بود که مرقع انتشار مجله دنیا من یا آنها ملاکرات کرده و افکار آنها را فهمیده بودم ولی افکار آنها همانوقت هم بیشتر جنبه علمی داشت نه جنبه عملی.» ۲۹۴

بالاخره یک روز، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۱۶، وقتی در ساعت ۱۰ صبح در مدرسه صنعتی پس از ساعت دوم درس و موقف تنفس دوازده لایق معین شدم ... یکی از معینین .. با رنگ پریده گفت دکتر اردیبه را گرفته‌اند... چندین نفر را گرفته‌اند، گویا Foyer (کانون) کمونیستی داشته‌اند. ۲۰ وقتی هم درس تمام شد مدیر مدرسه مرا به دفترش احضار کرد و بدست سه نفر ناشناس سپرد که مرا با اتومبیل خودشان یکسر به «عمارت تأمینات» و از آنجا به زندان بردند.

مأمور تأمینات و مستطلق بعدها سعی کردند از من توبان بگیرند که عضو فرقه کمونیستی هستم و مرام کمونیستی را تبلیغ کردم ولی تا همه انگارها مدعی انعموم پارک بلایت در ادعا نامه‌اش نوشت که علوی دعهم است که عضو فرقه اشتراکی بوده و اشخاص را به این مرام تبلیغ کرده و در طبع مجلات مربوط به مرام اشتراکی کمک‌های فکری و دهی کرده و مطالعات کتب مربوط به مرام اشتراکی و نوشتن مقالات مربوطه را در اداره شهرتانی اعتراف، یعنی بخط خود مرقوم داشته، که بخوبی عضویت در مرام مزبور محسوس میگردد. ۳۱. دادگاه جنائی هم با اینکه پذیرفت که «از حیث تبلیغ مرام اشتراکی مراتب از نظر دادگاه ثابت نیست» باز هم رأی داد که «بزرگ علوی برای عضویت در فرقه اشتراکی در ایران طبق ماده یک قانون خرداد ۱۳۱۰ محکوم است به هفت سال حبس مجدد. ۳۲. اما پس از چهارسال و چهارماه حبس در شهریور ۱۳۲۱ و پس از استعفا و تبعید رضاشاه مجبور شدند آزادمان کنند. راستش برای من خیلی سخت است از خودم بگویم، تا اینجا من هم فکر میکنم زیاد حرف زدم. بقیدش باشد بعهده دیگران.

چنانکه دیده میشود از مضمون آنچه علوی در این زمان در مجله دنیا انتشار داده و تفکراتی که در نوشته‌های خود منعکس ساخته در این بازجوئی‌ها و مصاحبه‌ها و نوشته‌ها هیچگونه انعکاسی وجود ندارد و بدیهی است که بدون توضیح این نوشته‌ها نیز علوی جوان همچنان ناشناخته خواهد ماند. بهین جهت من ناگزیر پاس دوشی به این کار دست میزنم با این امید که نوشته‌ها، مثل لایحه دفاعیه بعضی از وکلای مدافع پنجاه و سه نفر، از ادعای دادستان بهتان آمیزتر از آب درنیاید و مضمون دوشی خلاله خرسه واپیکبار دیگر در ذهن‌ها زنده نکند.

لما پیش از هر چیز باید دانست که در این نوشته‌ها و گفته‌ها یک مرحله از زندگی فکری علوی بکلی ناگفته مانده و آن مرحله‌است که او بسختی تحت تأثیر یک شیوه تفکر ناسیونالیستی ضد عربی است. خودش میگوید:

این طرز فکر در آن زمان میان طبقه حاکم نیز رواج داشت؛ ایجاد موزه تهران و ساختمان شهرداری بسبب معماری عثمانیان و جشن هزارساله فردوسی (در ۱۶-۲۰ مهر ۱۳۱۲) و آثار فرهنگ‌نگاری دیگر نیز در این زمینه بود. شعر گل گلاب: ایران، ای مرز پرگهر ... هم از این چشمه آب میخورد. ۱۳۳۱ گل گلاب، اگر اشیاء نکند، علم الاشیاء درس میلاد و شعر هم بیگفت، مثل همه ایرانیان، این مرز پرگهر را پیش از آمدن رضاشاه گفته بود. یادم بیاید که قرار بود چند نفر از جمله مرین یاشیان سرودی ملی بسازند، اما پس از اینکه شاه سرودها را شنید، آن گل گلاب پذیرفته شد. ۳۴۱

این طرز فکر که بازگشت به عظمت دوران باستان ایران را تبلیغ میکرد شدت ضد عربی بود. بلوشر^۴ سفیر آلمان در ایران، در این باره بنویسد: محمداعلی فروغی، که بارها به وزارت و نخست‌وزیری هم رسید، یکی از تبلیغ‌گران این اندیشه بود و در

۴ ویرت بلوشر در گرماگرم جنگ جهانی اول برای اختلال در کار نیروهای روس و انگلیس به ایران مأموریت یافت و پس از جنگ نیز در سالهای اول سلطنت رضا شاه بعنوان سفیر آلمان در ایران انجام وظیفه میکرد.

یک گفتگو با او توضیح میدهد که «فکر ملی و ملیت ... که از اروپا وارد شده، در ایران متوجه نفوذ عربها در فرهنگ ایران شده است (زیرا) مصیبت فرهنگ ایران در اینست که پس از گشوده شدن کشور به دست عربها و بر اثر آن از هم گسیخته شده است (و) مورخین عرب کوشیده‌اند تاریخ ایران قبل از اسلام را از میان بردارند». ۳۵ در سالهای تدارک جشن هزاره فردوسی، فروغی «هنگامی که با من از شاهنامه سخن می‌گفت به هیجان می‌آمد و آنرا برتر از نیلونگن* و ایلپاد وادیسه** می‌شمرد». ۳۶

علوی میگوید در چنین اوضاع و احوالی «شور وطن پرستی و ایران دوستی بر ما - البته تحت تأثیر صادق هدایت - مسلط بود. فرار گذاشتیم هر کدام از ما داستانی دربارهٔ سه دشمنی که به ایران تاختند بنویسیم». ۳۷ و باین ترتیب است که علوی داستان کوتاه «دیو ... دیو» را می‌نویسد که در سال ۱۳۱۰ همراه با دو داستان دیگر از دکتر شین پرتو (شیرازی بود) و صادق هدایت زیر عنوان «انیران» (یعنی غیر ایرانی یا ضد ایرانی) منتشر میشود.

این سه داستان کوتاه - هر کدام به یکی از مقاطع تاریخی ایران مربوط میشود: اسکندر، اعراب، مغولان. داستانی که پرتو بدان پرداخت «اجرای تهاجم اسکندر» داستان «شب پد مینی» بود در جریان آن اسکندر در حالت مستی و با ترقیب یک زن پدکاره فرمان به آتش کشیدن پرمهولیس را صادر میکند که در نتیجهٔ این آتش سوزی تمدن بشری برای چند قرن به عقب برگشت (۱) ۳۸

صادق هدایت، در داستان «سایهٔ مغول» نوک نیز جملهٔ خود را متوجه مغولها کرده و بعنوان چالشی سخن از حمله به اعراب نیز خفیات نورزیده است. ماجرای داستان به جرائی مربوط میشود که به همراه دوستش تصمیم گرفته‌اند اعراب و تزاذ سلمی را یا

* نیلونگن حملهٔ آلمانی شرح پهلوی‌ها و مرگ زیگفرید، پهلوان آلمانی است که در قرن ۱۳ سروده شده.

** ایلپاد و وادیسه دو حملهٔ کهن یونانی که به هومر منسوب هستند.

بادی ایل مهاجم مغول از میان بیرنده اما نامزد این جوان بلمست یک سرماز مغول کشته میشود و چون او و دوستش قصد انتقام از سرماز مغول را میکنند خود کشته میشوند. اما داستان «دیو... دیو» نوشته علوی به شرح زندگی ایرانیان در کوفه و همدان، در آغاز حمله اعراب مسلمان به ایران پرداخته است:

در ۶۳۰ سال پیش با کجتره «زراونده» همراه نامزد خود «ارنوازه» دختر «گروزوان» مرزبان همدان، نامه‌ای از سوی او برای سوداگری به بغداد میرد. حریفها در این سفر او را زخمی میکنند و نامزدش را به اسارت میبرند که یکدهشت چران او را به هزار دینار میخرد. ارنواز از این مرد عرب صاحب پسری میشود ولی بعدها با پسرش «گروزوان» میگریزد و پس از سالها در بلزی، وقتی پسرش ۱۲ ساله است، به همدان میرسد و در صد قسمی کتبه‌ای روی برف از حال میبرد. این کتبه که از دیرینه‌های کاخ مرزبان همدان بجا مانده اکنون پنهانگاه چند تن ایرانی است که یکی از آنان همان «زراونده» و دیگری دوست او بنام «گران» است. پسر «ارنوازه» بر در کتبه میگوید و برای نجات مادرش از کتبه نشینان کمک میخواهد. مادر را به کتبه میآورند و «زراونده» از خال سیاه گوشه لب زن نامزد خود را میخواند. «ارنوازه» پس از لحظه‌ای میمیرد و در دم مرگ پسرش را به «زراونده» می‌میزد:

«از بسم نگاهداری کن، او باید ایرانی بشود... در خانه پدرم، در ایران زمین...»

«گروزوان» به جوانی میرسد و با دختر «گران» به ازدواج میکند اما آنجا که خون سلسی در رگ‌های اوست مثل «تازی بچه‌ها» همچنان دوغ‌نگری و تهاک کردار و دیر خوبی باقی میماند و هنگامی که مهاجمان عرب به همدان میرسند آنان را به پنهانگاه ایرانیان هدایت میکنند. در زهدخوردی که میان دو طرف در بگیرد ایرانیان ساکن پنهانگاه همگی از پا در میآیند اما بلو «گروزوان» موفق میشود شوهرش را بکشد و خود به دست اعراب به اسارت میرود. و نویسنده از این داستان نتیجه میگیرد که چنانچه ایرانیان خود را از این غوی اعرابی آزاد نکنند چون نازیان خواهند شد.

هلوی در این داستان بر ویران شدن تمدن ماسانی به شدت افسوس میخورد و بر خوارگی
 ایرانیان میگریه و از سوی دیگر ناسزائی نیست که بنابر اهراب نکند:
 «ایرانی دروغ نمیگویند ابروی دو رو نیست.» پس از حمله تازیان به ایران بود که
 «جوانمردی، مردی، مهر و دانشی مرد، دروغ رواج نگرفت؛ شیو و ده چیره گشتند،
 کشتزارها ویران شدند، باغها خشکیدند. از همان چیز یک تل خاک، خراب، ویران»
 چیزی باقی نماند. در بازار کوفه «یکه قالی بیسگون میان جمعیت دست بدست
 میگردد... خون در کوچها ریخته، خون گرمی که هنوز نخته نشده است. بچه‌های
 کوچک از دامن مادرهاشان به زمین افتاده در خونشان غوطه میخورند. اهراب
 «دختران عجم را معرض بیع میگذارند... شیر شتر، پنم شتر، کشک شتر، پشگل شتر،
 سنگک شتر و کینه شتری تمدن صمصالة ماسانیان را نابود میکند. تازیان کافور را
 بجای نسک تلخ میتروشند و میخوردند! خلا را با نقره عوض میکنند! مشک را از پشک
 تمیز نمی‌دهند!» تازی یعنی نکبت، وحشیگری، خورندگی، دزدی، هیزی و هزار گونه
 درندگی دیگر» و با خوی دبو و خون ده کار دیگری جز «چاپیدن و دزدیدن» از او
 انتظاری نمیتوان داشت.

اما با اینکه همین ده صفت بر مراسم ایران دست می‌اندازند هلوی جوان اطمینان دارد و
 شعار میدهد که «ایران زیر بار آفران نمیرود... ایران مال ایرلی است. در این جنگ
 ایران و تازی دشمنی میان اهراب و اهریمن جلوه گر شده است... (اما) اهراب جاودانیست،
 اهریمن مردنی است اهراب پیروز خواهد شد؛ ایران ما نیز جاودانی است.»

پس از این هلوی داستان دیگری با عنوان «باد ساهه میتریسد» که در آن باد دیگر به
 نژاد عرب حمله میکند. در این داستان مردمی شاد و آزاد که همه تمام رسوم و اخلاقی
 و عادات جامعه بشری تیار زده بودند، در سرزمینی مرصیر و پرگل و بی‌خزان
 می‌زیستند. اما شبی که «بانگ نگیهان» در د و «اهورا» در جریان عشق‌روزی با زن محبوب
 و جوانی از کار خود غفلت می‌ورزد و سنگش گم میشود و «همی جانور آدم» به دره

راه می‌پایند. «مردمان»، «صغ بی‌گیش» را بیرون می‌رانند تا از تسلط «تاریکی تمدن» بر سرزمین خویش جلوگیری کنند لذا در جریان بک سرور و شادی عمومی که همگان «پیش آمدهای گذشته را فراموش» کرده بودند حواله‌ای ویرانگرتر اتفاق افتاد: «تاگهان هوا تپید و نار شد، بادی که زائیده هرگونه بلا بود، وزیدن گرفت: باد سام، باد درنده، پلینا، خودسرا، وحشی؛ «و» خون قراره زده، جوی خون سرازیر شد... باد سبدهای انگور را چون گریستگان چیز ندیده بلعید. باد مرگ بود، باد نفرین زده که از سرزمینهای لم یزوع بیابان خشک و خالی به این کوهستان آمده و رویگهائی داغ را بر سر و روی زنها می‌پاشید، زنان که تا این زمان برهنه بودند خود را پوشانیدند، در حجاب و قند، «بله بیان کن... (که) تا از روی گناب میگذشت... می‌دوید، می‌بلعید، به دربار تپتی میفرستاد» دیگر نه پنهانگامی، نه درختی، نه گلی، نه چشمه‌ای. «ایتجا سائند عمرستان شده» باد مردم سرزمین بهشتی را کشت، بدتر از کشتن، فاسد کرد»^۹

« این باد سام بوده از مغرب آمده، کشت، درید، جزیدند... همه را پراکنده کرده مهر، داده شرم، مردی، نیکی و دانستی از این سرزمین رفتند... کینه، منم، بی‌جهت، نافرمدی، بدی و دروغ جانشین شده» و سرانجام مردی با «رنگ سیاه» صورت مهیب، زبان پلید و رخت کثافتبار کلدخدا شد، او مردی سامی بود که خود «یکی از ارمغتهای باد سام بوده. و دستگاه دیگر از ذوق پارس نیک کردند: آنها نجس به شمار می‌رفتند»^۹

آخرین کار علوی در ارتباط با چنین روحیه و قضایی، در حین حال ترجمه «حسامه ملی» ایران اثر تودور نولد که درباره شایسته فردوسی است که در سالهای میان ۱۳۱۰-۱۳۱۲ صورت می‌گیرد. او خود در این باره می‌گوید: «بانی این کار سعید نفیسی و تقی زاده و دکتر سیاسی بودند» ولی در اینکه «این ترجمه تحت تسلط روحیه

^۹ صفحات ۶۹، ۷۳ مجله چشم انداز، شماره ۱۳، بهار ۱۳۹۳، نقل شده از مجله اصفهان، جزوه ۳۱، مرداد ۱۳۹۰

تاسیونالیستی، صورت گرفته باشد تردید دارد و فکر میکنم که «علاقه به شاهنامه و فردوسی اساس کار» او بوده است. ۴۰

در هر صورت ردهای اندیشه تاسیونالیستی ضد عربی در آثار علوی، بر خلاف صادق هدایت، چندان دوام پیدا نمیکند و ظاهراً در داستان «باد سام» به پایان میرسد. خود او بعدها در جایی، از جمله در باره همین داستان مینویسد: «این اثر بسیار رمانتیک... مشربح یک جوان غلام و آرمانگر است که روزگار و مصائب آنرا تجربه نکرده و نچشیده و جهان را در عینک خوش رنگ و سیاه می‌بیند؛ آدمی آرمانگرا نوشته که در تصورش دو جور انسان: زیبا و زشت، خوب و بد وجود دارند؛ اینها در برابر هم قرار گرفته‌اند و با هم می‌ستیزند، همه پا برجا و یکدنده هستند و هیچ تحولی نمیتواند آنها را دگرگون کند. این عجز فکر آنروزی من است که در آغاز تاریخ ایران همه پدیده‌ها زیبا و ستایش آمیز بودند و در دوران ما به پلیدی و خشونت گرویدند.» در هر حال درست میدانم «این وهم تحت تأثیر صادق هدایت بوده است یا خود جو و فضای آنروزی مرا» به چنین اندیشه‌ای وادار کرده است. ۴۱ و در جایی دیگر، وقتی در سال ۱۳۷۱، یک روشنگر عرب خوزستانی او را به بگناه اینکه روزی «داستانی تحت عنوان دیو، دیوه نوشته، نژاد پرست میخواند بسختی از خود دفاع میکند:

«چنین اتهامی نمی‌تواند به من زد و امروز من را یخناظر آنچه خصیت من پیش نوشته‌ام تبعیران محکوم کرد.» ۴۲

بهرحال علوی خیلی سریع جذب تفکر مارکسیستی میشود و به همکاری با محفل ارنی و مجله دنیا می‌پردازد.

کار علوی جوان، گرچه هم‌طور هم که خودش قبلاً گفت بیشتر درباره هنر، ترجمه بعضی آثار هنری و معرفی بعضی از کتابها و اظهار نظرهای کوتاه درباره آنهاست ولی تمامی این نوشته‌ها لیریز از شیفتهگی عجیب علوی نسبت به فلسفه مادی و در عین حال گرایش به فرودبسم است که معلوم نیست او چگونه این در را با یکدیگر آشتی

میدهد، اما چیزی که بیش از همه در نوشته‌های او در این زمان جلب توجه میکند جسامت انقلابی او در شکستن بن‌های مقدس فرهنگ ایران است که هنوز هم پس از شصت سال که از نگارش آنها گذشته، خواننده از آنهمه فاطمیت در برداشت تازه از آن بزرگان دچار هیجان میشود. مقاله علوی تحت عنوان «هنر و ماتریالیسم» که در نخستین شمارهٔ ادب چاپ شده با این جمله آغاز میشود: «هنر نیز مانند علم، فلسفه، حقوق و غیره یکی از نتایج مادی زندگی بشر است» و مقصود از این مقاله اینست که ثابت کنیم حتی هنر از نظر اینکه یکی از تظاهرات روحی بشر است نیز مادی بوده و یکی از مظاهر زندگی اجتماعی تسلی بشمار میرود، یعنی همانطوریکه علم و فلسفه و حقوق و مذهب و بالاخره کلیه فنون‌های اجتماعی نتیجهٔ وضعیت اقتصادی جامعه است هنر نیز به نسبت ترقی یا انحطاط طرز تولید ثروت در ترقی یا در انحطاط است. عبارات دیگر هنر نیز مانند سایر فنون‌های اجتماعی محکوم و تابع وضعیت تولید و اوضاع مادی آن عصر است».

او پس از مقایسه‌ای میان نقش «کوزه» در شعر خیام و «میگار خوب» عنوانهٔ دو یکی از آثار سهرست مرآم و یا شمشیر و خنجر و گرز و کمند «در شاهنامهٔ فردوسی» یا «گاز خفه کنده» در رومان اریطن مایارمارک یا عنوان «در غرب خبری نیست» به این نتیجه میرسد که این آثار هر کدام محصول دوران معینی از زندگی مادی انسان‌ها هستند و نمیتوان مکان و زمان تاریخی - مادی آنها را یا یکدیگر جایجا کرد به این معنی که در عصر گاز خفه کنده، یا شمشیر و گرز و کمند نمیتوان به رزم دشمن رفت و یا بجای میگار هاوان نمیتوان یا کوزه می در رزم دوستان حضور یافت، برای محافظ «غزال رصانه» و «تولیان شوخ شیرین کاز شهر آشوب» مجسمه‌های زیبایی بوفند ولی پخشک اگر او در زمان ما میزیست، برای «دخترهای ورزیده» با موهای خرمایی رنگ آلمانی: که رنگ سفید بدنشان در اثر ورزش و ورزش یاد و تابش آفتاب کوهستان مانند عس مرخگورن شده» شعر میسرود.

در دنباله این بحث علوی به تعریف هنر و رابطه آن با احساسات و عواطف انسانی می‌پردازد و پس از نقل قولی از تراسکوی مینی بر اینکه «هنر وسیله سرایت عواطف است» برای مثال از انتقال و سرایت احساسات نوازنده موسیقی به شنوندگان سخن می‌آورد و نتیجه می‌گیرد که تمام رشته‌های هنری مانند نقاشی، مجسمه‌سازی، شعر و معماری نیز از حیث اینکه «عواطف انفرادی هنرمند را به احساسات اجتماعی» تبدیل می‌کند «طبقه موسیقی هستند. او سپس با ذکر نمونه‌های تاریخی از تحول آثار هنری جهانی در رشته‌های گوناگون و در جوامع گوناگون به اثبات این نکته می‌پردازد که ریشه و اعتدای تمام این رشته‌های هنری نتیجه تعالی مرحله‌ای حیات انسان از «درجات اولیه حیات جامعه بشری» تا دنیای متبدن امروزی است.

در مقاله‌ای دیگر زیر عنوان «هنر در ایران جدید»، علوی برای توضیح نظرات خود در مورد هنر ابتدا شش سؤال مقدر را مطرح می‌کند به این ترتیب:

۱- آیا هنر در تحت تأثیر زمان و مکان است؟ ۲- آیا هنر دارای منظور و مرامی هست و یا اینکه مطابق عقیده طرفداران [art pour l'art] (هنر برای خود هنر) وظیفه عمده هنرمند کامل کردن صورت ظاهر آنست؟ ۳- آیا هنر می‌تواند مورد استفاده عموم واقع گردد؟ ۴- آیا هنرمند باید آثار استادان سابق را سرمشق خود قرار داده و یا اینکه شخصاً هم بتواند اختراع و ایده‌های کرده بکلی با نمونه‌های استادان سلیق قطع رابطه کند؟ ۵- آیا منظور اساسی هنر اینست که تسلیت و دلگداری و تفریحی برای مردم باشد و یا اینکه هنر می‌تواند دنیای واقع را تفسیر دهد؟ ۶- آیا ارتباطی دایین هنر و اصول اخلاقی هست و بالاخره هنرمند اجازه دارد در آثار خود اصول اخلاقی را مورد مباحثه قرار دهد یا خیر؟

و خود پنازگی از مطالعه «کاپیتال مارکس» و «العیای کمونیسم» یونانزین در محفل آرایی فراغت حاصل کرده به این سئوالات پاسخ می‌دهد که «هنر انعکاسی از زندگی اجتماعی است» و تنها کسانی که منافع طبقه‌اشان یا سیر و پیشرفت جامعه مخالف

است و همه چیز را ثابت و غیرقابل‌پذیر می‌خواهند به تکرار این اصل برمی‌گزینند. او با اصرار بر این عقید تأکید میکند که هنرمند در وهله آخر یک محصول اجتماعی بوده، روحیه او و روحیه آثار او محکوم قوای اقتصادی دوره او هستند و هنرمندان بزرگ هر دوره هم ذاتاً یک جریان قوی موجود اجتماعی (اغلب طبقه حاکمه) طولاندازی کرده‌اند و منافع آنها را تبلیغ کرده‌اند. باین ترتیب مشخص است که آن دوره تغییر کرد و آن طبقه حاکمه نیز از بین رفت اجباراً از اهمیت آثار آن هنرمندان نیز کاسته می‌شود و هنرمندان تلازمی یا به عرصه می‌گذارند که احساسات دوران خود را با اشکالی تازه عرضه میکنند، و به این نتیجه می‌رسد که نه هنر خارج از زمان و مکان می‌تواند وجود داشته باشد و نه هنر برای خود هنر و در واقع هنر بدون منظور و مراد از محصولات یک جامعه ظاهراً بدون منظور و مراد و مورد نظر مردمی است که به فساد اخلاقی دچار شده‌اند. اما در مورد پرستی سوم باید دانست که هنرهای بزرگ آنهایی هستند که همیشه در توده‌های مردم نفوذ کرده‌اند و گونه اشواق و ثروتمندان در واقع با هنر تعلق میکنند و بهین دلیل آنرا برای آرایش سالن‌ها و وقت گذرانی می‌خواهند و مردم حتی دارند که هنرهای محافظت‌شده را نفهند و نسبت به آن بی‌اهتایمانند. در مورد ابداع و نوآوری در هنر نیز به محافظه‌کاری که به ما می‌گیرند از بزرگان گذشته باید تقلید کرد و حداقل به تکمیل آنها پرداخت باید گفت که هنرمندان بزرگ آنهایی هستند که از خود اختراع و ابداعی کرده و چیزهای تازه‌ای بوجود آورده‌اند زیرا در غیر اینصورت هنر بشری بوجود نمی‌آید. علوی جوان در این مورد با او از اینهم فراتر گذشته و با انگاه به اصل «تغییر ناگهانی» دو «قوای اقتصادی و سیاسی جامعه» به این نتیجه می‌رسد که بر اساس فلسفه مادی این اصل عرصه هنر را نیز در بر می‌گیرد و دوره‌هایی بوجود می‌آید که هنرمندان در اثر «تغییر ناگهانی» در هنر باید بکلی یا تمام اصول هنری گذشته قطع رابطه کنند.

در مورد نقش و هدف هنر، علوی اظهار عقیده میکند که هنر نیز مانند وجوه دیگر تمدن تنها وظیفه‌اش برطرف کردن مشکلاتی است که طبیعت بر سر راه انسان گذاشته، یعنی وسیله‌ایست برای تولید لذت و دفع درده منتها از آنجا که زندگی و منافع مادی مردم مغفول است هر کدام از آنها این معنی را بگونه‌ای دیگر میفهمند باین معنی که مستغنیان «طبقه حاکمه» هنر را برای تسلیم و دلنوی و مشغولیت مردم، و سرتاجام تسلیم آنان در برابر قدرت‌های حاکم موجود بکار میبرند ولی نمایندگان مردم محروم و زیر ستم برعکس میکوشند تا بکمک هنر عوامل موجود مصیبت‌ها را از پرده بیرون اندازند و مصیبت دیدگان را به دفع عوامل تولید درده برانگیزند. علوی از میان یزدگان ادب و هنر ایران و جهان حلقه و سعدی و گوته را جزو دسته اول و آنان را «محافظة‌کار» میخواند و خیام و ولتر را از گروه دوم و «متجدد و ترقیخواه» مینامد.

و سرانجام در رابطه میان هنر و اخلاق، علوی چون اخلاق را نیز بمعنی عامی برای جلب لذت و دفع ضرر می‌شناسد طبعاً میان اخلاق و هنر رابطه‌ای تنگاتنگ می‌بیند اما از آنجا که هنر و اخلاق هر دو را امری طبقاتی می‌شمارد و از آنجا که در نظر او اخلاق «ارتباط خاص یا منافع طبقاتی خارده طبعاً به این نتیجه میرسد که آنچه برای یک طبقه خوب است اغلب برای طبقه دیگر بد است» و درست بهمین دلیل است که هنرمند وابسته به هر طبقه باشد اخلاق طبقاتی خاص خود را تبلیغ و ترویج میکند.

اما آنچه در علوی جران به چشم می‌خورد اینست که برخلاف بعضی از نویسندگان، که بشکلی علیانه به هنر و رابطه آن با منافع و مصالح طبقاتی- اجتماعی هنرمند برخورد میکنند و گاه هنر را به اقبال میکشند هشدار میدهد که «هنر کتاب قانون» یا دفتر موعظه نیست و هنرمند نباید نقش معلم و حکیم اخلاقی را بازی کند بلکه «هنرمند قوی آنکس است که موضع‌هایی اخلاق را طوری شرح دهد و طوری در خواننده‌اش القاء کند که انسان حقیقت آنرا احساس کند».

علوی در جای دیگر در مقاله «هنر و ماتریالیسم» ضمن بحث دو کلیاتی از همین مقوله برای نشان دادن تاثیر اوضاع مادی و طبقاتی در خلق آثار هنری به بعضی از نمونه‌های عظیم و آشنای فرهنگ ایران مانند فردوسی و حافظ و سعدی اشاراتی کوتاه میکند و برای مثال در مورد سعدی می‌نویسد که او در «وضعیت مادی» دوره حاکمیت «یک مشت زلفان‌های بی سروبی» مقول که جز آسکشی کار دیگری بلد نبودند» محکوم به نوشتن «گلستان» بوده که در آن «با کلمات تسلی آمیز فصیح و شیرین و دلکش در آداب قناعت و درویشی ... بحث کرده و ... با دوش توده را مینگشاید» و با «عامل مادی تولید شاهنامه فردوسی» چیزی نبود جز تمایلات «امرای ملوک الفونیقی» که میخواستند با تولید احساسات وطن پرستانه قدرت را بدست بگیرند و دیگر خراج به خلفا ندهند.

اما علوی در مورد تحلیل پدایش این خون‌های لیبات ایران و آثار آنان تنها به ذکر عوامل مادی اجتماعی- تاریخی با برداشتهای خود اکتفا نمیکند بلکه به جنبه‌های فردی و شخصیتی آنان و نقش خصوصیات روحی این هنرمندان در خلق آثارشان نیز میرد دارد و در زین زمینه نگاه نا آنجا پیش میرود که خواننده دچار این توهم میشود که علوی نقش عوامل روحی و اخلاقی هنرمند را در خلق اثر هنری بر «وضعیت مادی» تاریخی مقدم میدارد. برای مثال در مورد فردوسی و سرودن شاهنامه شاید بر پایه نوعی اعتقاد به تاثیر بلاواسطه و مکانیکی «اقتصاد» بر خلق هنری می‌نویسد:

«جایزه پول او را وندار کرد که شاهنامه بنویسد بنمید اینکه سلطان محمود به او اشعار گزافی خواهد داد... اما وقتی تیرش به سنگ خورد و به او «جز بهای ققایی» ندادند سلطان محمود را به یاد نامزاد گرفت و این همه حس وطن پرستی که به او نسبت داده میشود ... سر پیری برای آنکه جلب توجه خلفا، یعنی دشمنان ایران را بکند، .. بجای افسانه‌های رستم و گلبهار و خسرو (در شیرین) قصه‌های یهودی و عربی پوسف و زلیخا را نوشت که از لحاظ ادبی بوج و بیادزش و عاری از فکر بوده ولی امروز

یک مشت مردم کهنه‌پرست دپروزی آرد، چون فردوسی نوشته است، مهم میدانند. جالب است بدانیم که این حملهٔ سخت و بی‌پروای علوی به فردوسی زمانی صورت میگرفت که دستگاه فرهنگی حاکمیت وقت در تدارک هزارهٔ «شاهانه» و فرمایشی فردوسی بتواند مظهر ناسیونالیسم و شوینیسم ایرانی بود.

علوی پس از این بحث‌های کلی که در آن به فرهنگ و هنر گذشتهٔ ایران اشاراتی داشت، در همین مقاله و در مقالهٔ دیگر خود با عنوان «هنر نو در ایران» به توضیح هنر در «ایران جدید» می‌پردازد. او ابتداء به عقب‌ماندگی هنر در ایران آرزوی توجه میکند و با برقراری یک رابطهٔ مکانیکی و یک جهت میان هنر و «طرز نوین» این امر را که نویسندگان ایرانی هنوز همچنان بشیوهٔ حافظ و سعدی چیز بنویسند امری طبیعی تلقی میکند زیرا عقیدهٔ او وقتی که «دهقان ایرانی هنوز هم با گاو آهن زمین را شخم میزدند و اجناس ایرانی هنوز کمابیش با شتر حمل و نقل میشوند و کاسب ایرانی هم هنوز با منقل و گرمی خود را گرم میکنند» جز این هم توقعی از هنر و اهل هنر این سرزمین نمیتوان داشت.

البته در این عصر و بقول علوی بویژه پس از توسعهٔ تماس ایرانیان بعد از جنگ جهانی یا هنر و ادبیات دنیا بعضی از نویسندگان جوان کوشیده بودند تا از قالب ادبیات کهن ایران بدرآیند و به نوشتن رومان دست بزنند اما مضمونی که بیشتر از هر چیز ایشان را به خود مشغول داشته بود سرنوشت غم‌انگیز قواحش بود که آنرا بصورتی سطحی و عامیانه و بسیار ابتدائی عرضه میکردند.

از نمونه‌های این نوع رومان نویسی، که بقول صادق هدایت آنرا «ادبیات جنده خوانده» نام داده بود، میتوان از «تهران مخوف» مشفق کاظمی، «زیبای میرمحمد حجازی»، «آدم فروشان قرن بیستم» نصاری، «روزگانهٔ سیاه» عباس خلیلی و بویژه «منهم گریه کرده‌ام» جهانگیر جلیلی نام برد که نویسندگان آنها برای سرنوشت و زندگی قواحش اشک میریختند و از غم‌انگه اشک میگرفتند.

علوی در یک جا یا اشاره به همین پدیده‌ها یادآور میشود که «در میان نویسندگان فعلی ایران فکری که خبثی روح دارد بیان سوز جامد و فاحشه شدن یک دختر جوان سالم است» و سپس به مقایسه این آثار با رومان استفان تسواینگ تحت عنوان «گل‌های مایه‌دست» می‌زند. توضیح آنکه از همان نخستین شماره مجله دنیا علوی به چاپ ترجمه این اثر - که بعدها در زبان فارسی با عنوان «خانه یک زن ناشناس» شناخته شد - اقدام میکند اما در اینجا نیز فرصت را از دست نمیدهد و در تذکر کوتاهی که بعنوان مقدمه بر این ترجمه مینویسد باز هم به تأثیر «اوضاع مادی جامعه» در پهنایش آثار هنری اشاره میکند و در توضیح این مقایسه مینویسد:

تاین نویسندگان با فکر ساده و عاری از صنعت در رمان‌های غیرجذاب این فکر را می‌پروراندند و حال آنکه تسواینگ که «در محیط متمدن‌تر و با وسایل مادی کامل‌تر» از نویسندگان ایرانی پرورش یافته در توضیح این پدیده «تأثیر محیط و عوامل دیگر را نشان داده جثتی بودن وقوع معلول را در نتیجه علل واضح میکند».

با ایتهمه علوی به ظهور نمونه‌هایی از آثار جدی هنری و جدیت از هنرمندان در عرضه هنر جدیدی که مایه امید هستند، اشاره میکند. اگر چه شمار این هنرمندان بسیار محدود و تعداد آثار هنری آنان بسیار اندک است ولی علوی معتقد است که به همین جرقه‌های کوچک نیز که هم اکنون در پهنه هنر ایران بیخشم میخورند باید دل خوش داشت زیرا بقول او «از ۶۰ هزار تومیل و ۶۵ تراکتور و مثلاً ۵۰ کیلومتر راه آهن و صد عدد رادیو و هیچ تلویزیون و هیچ تراموای برقی و هیچ تراموای زیرزمینی توقع دیگری هم نمیتوان داشت».

اما همین طلایه‌های هنر نو که خود محصول رابطه اقتصادی ایران با جامعه اروپائی و ورود دهزاران وسیله تولید جدید به بازار ایران است نشان میدهند که در اثر این «انقلاب مادی» که در جامعه ایران رخ داد، موسیقی از ظلومته دارد یک پا جلوتر میگردد، قاطر از دست لیر لوسلان بخواهد خودش را نجات بدهد، نقلش با سعی

میکنند که از ریزد کاری و تقلید و کپی شاید راحت شود، ادبیات ما نیز در زد و خورد است که شاید قصیده و غزل را تبدیل به دوامان و نرول و ریس کنند.

از گسستی که در این زمانها در هر صحنه‌های هنری «خون جگر میخورند» و «بی فایده» تلاش میکنند از توشین در آثار، مین باشیان در موسیقی، اندره سوره برگین (دروشن نقاش) در نقاشی؛ هنر است در ادبیات میتوان نام برد که بقوله علوی بی هیچ موقفتی «یکی بر سر خودشان و یکی بر سر هنرهایشان میزنند». او علی‌رغم اینکه «قوة ایجاد هنر» در وجود این هنرمندان می‌بیند و معتقد است که آنها در سعی و کوشش خودشان برای ایجاد آثار جدید هنری صادق هستند با اینکه آنان را ناموفق و کارهایشان را «بی ارزش» میخواند زیرا «بفیده» از آنها «توده» «خط مشی‌ای برای خود تشخیص نداده و یک فکر منطقی مشخصی را تعقیب نمیکنند. ولی اظهار امیدواری میکنند که «اگر وضعیت مادی آنها چشم‌های آنها را باز کند» «طریق‌دار یک «بفیده» منطقی» بشوند» شاید بتوانند در آثاری بزرگتری ایجاد کنند که در توده «متجدد و پیشوا» ولو متجدد و پیشوای آتی هم که باشد تأثیری کرده و هر کدام بتوانند رول تاریخی بازی کنند. چالب اینجاست بدانیم که این مطالب را علوی در زمانی نوشته که رابطه تنگ و دوستانه و هنری یا این هنرمندان داشته است.

علوی البته در مورد این دوستان هنرمند خود به گفتن این کلیات اکتفا نکرده، بلکه نگاه به انتقاد مشخص از بعضی کارها و آثار آنان نیز پرداخته است. او در مورد مین باشیان و تلاش او برای تعالی موسیقی ایران قبلاً در مقاله «هنر نو در ایران» که در آن درباره اجرای آثار توشین و همکاری مین باشیان در تهیه موزیک متن آثارها سخن گفته بود، کار او را ستوده و آنرا «اولین قدم» در «بالا بردن سطح ذوقی مردم» دانسته بود ولی نه ماه بعد یا بدین مبنی نوشت که مین باشیان تصور میکند صرف استعداد یک موسیقیدان کافی است موسیقی را دچار تحول کند و حال آنکه یک هنرمند یا استعداد بدون حضور شنوندگان پیشرفته کاری از پیش نمیتواند برد و اصلاح موسیقی ایرانی با نادو

دنبال نیز در حقیقت یعنی «پایین آوردن حد موسیقی فرهنگی به موسیقی ایران و ... برگشت به فقرا» است.

در مورد عبدالحسین نوشین و تأثیر او نیز علوی یکبار دربارهٔ «سه نابله» او که بر اساس داستان‌های «روایه و زال»، «درسم و قیاد» و «ارستم و تهمینه» از شاهنامه فردوسی اقتباس و در ۱۳ مهر ۱۳۱۲ اجرا کرده بود نوشت: «این اولین تأثیری بود که در ایران واقعاً میشد تأثیر نماید» و آنرا موفقیت آمیز خواند، اما در مقاله بعدی خود هنگام بحث از اجرای «ترجمه و اقتباس تویار تألیف مارسل پانیول» او را سخت مورد انتقاد قرار داد که او «تحت نفوذ محیط و اجتماع، نمایشنامه اصلی را بکلی تحریف کرده و برخلاف مارسل پانیول که در تویار از مردم دفاع کرده او با مسخ نمایشنامه صلاح خود را علیه مردم یکجا برده است.

هدایت نیز از نظر علوی جوان در آثارش صلاح خود را در این دیده است که چشم‌هایش را هم بگذارد و بسیاری چیزها را که میفهمد نفهمیده بگیرد، او در «وخت و رخ ساهاب» نسبت به کارهای اولیه‌اش پیشرفت زیادی کرده و دنیای زیر و رو شده ایران را بخوبی توصیف میکند اما اینکه «چطور باید دنیای کن فیکون شده را درست کرد اینرا ندیده و نشنیده و نفهمیده میگیرد». علوی در جای دیگر، هنگام نقد مجموعه داستان «سایه روشن» از اینهم جلوتر میرود و مینویسد با اینکه برای هدایت «موضوع روح و ماده ... حل شده، ولی هنوز نتوانسته است نظام عالم و قوانین علت و معلول را تشخیص دهد. بعقیده او دنیا هرچ و مرج است»، هیچگونه دورنمای روشنی وجود ندارد و راهی جز خودکشی در پیش پای انسان‌ها باز نیست. او این طرز تفکر هدایت را ناشی از زندگی او می‌داند و مینویسد: «اگر کسی کاملاً یا اوضاع ملای زندگی او آشنا بود تشخیص اینکه چگونه او ایده‌آل زندگی بشر را خودکشی تصور کرده کار سهلی بوده و هرکس دیگر هم مانند او در زندگی خود هدف و مقصود نداشت و به جریان قضایای روزمره بی‌علاقه بود قطعاً میبایستی» به همین نتیجه برسد.

علوی از چهار تن نامبرده تنها درویش نقاش را از لحاظ شخصی خوشبخت و موفق میدانند آنهم باین علت ساده که او محیط خود را ترک گفت و درفت به محیطی که هنر او را درست داشتند. باین ترتیب علی رنم همه خوشبختی‌ها و درمجهرتی‌هایش ناخودآگاه و در عین حال معترضانه یاس خود را از تغییر محیط موجود ایران و ایجاد آمادگی آن برای پذیرش هنر جدید ابراز می‌دارد.

یکی از مسائلی که در آغاز علوی جای خاصی را اشغال کرده، مسئله زن است ولی برخورد او به این مسئله بویژه در جوانی جالب توجه است. او در سال‌های میان ۱۳۱۱ و ۱۳۱۳ شش داستان مینویسد و آنها را در مجموعه‌ای با عنوان «چمدان» در آذرماه ۱۳۱۳ منتشر میکند. قهرمان اصلی و ماجرا آفرین پنج نای این داستان‌ها زن است. گذشته از اینها از پنج مقاله‌ای که در مجموعه «تنبیه» به چاپ رسیده یکی به مسئله زن اختصاص داده است. جالب‌تر اینکه در انتخاب داستان «گل‌های سفید» نیز برای ترجمه همین اشتغال خاطر بشدت بیچشم می‌خورد. اما نکته قابل توجه اینست که علوی نه تنها در مورد یکی از مقالات خود با عنوان «خوانیدن و خواندین»، بلکه در خلق زبان داستان‌ها نیز، آنطور که از یک ماتریالیست انتظار میرود، از رئالیسم الهام نمی‌گیرد بلکه برعکس بشدت تحت تأثیر فرویدیسم و روانکاوی او قرار دارد و گرایش او به نوشته‌های سمبولیک نیز به همین امر برمیگردد و حال آنکه درست بالعکس در مقاله تحلیل «زن و ماتریالیسم» یکسره متأثر از تفکر مادی و رزمجویی مارکسیستی است.

شاید علوی و بسیاری دیگر از معتقدان به فرویدیسم بخوانند این دوگانگی و حتی تناقض را توجیه کنند و مران این دو پیش در اساس تعارضی نیستند، کما اینکه علوی خود، همانطور که قبلاً اشاره شد در مقدمه اولین قسمت ترجمه «گل‌های سفید» کوشیده است تا علت «فلج» شدن قهرمان داستان را، لاقط در قسمت، به «تأثیر محیط نسبت دهد و حال آنکه خواننده کوچکترین ردپایی از تأثیر محیط مادی در شکل‌گیری سرنوشت زن داستان نمی‌بیند. خود علوی نیز در یادداشتی که بر قسمت

دوم داستان مینویسد با شیفتگی خاصی نسبت به شیوه نگارش تسواینگ نامخوانسته اعتراف میکند که در اینجا همزلف روحیات یک دختر ۱۴ ساله را کلاً تشریح کرده... یا قدرت و زبردستی مخصوص یک نویسنده پسیکولوگ ... احساسات یک زن بالغ، و بعد اوضاع روحی متلاشی یک فاحشه را برای ما مجسم و تجزیه میکند. در داستان‌های خود علوی نیز چهره زن همه جا تحت تأثیر فرویدیسم شکل گرفته زیرا زنان داستان‌های او همگی در رابطه با مسئله جنسی مورد توجه قرار گرفته‌اند و غالب آنها نیز یا «فاحشه» و یا «خانم» در زناشویی و عشق هستند. در «چمدان» زنی که معشوقه و عاشق راوی داستان است خود را به پول میفروشد؛ در «سریاز سری» زن گرفتار عقده اودیپ مردی است که به او عشق میورزد و بهین دلیل فاحشه میشود.

در «ناریخچه اطاق من» زن به شوهرش، که نایب شده، خیانت میکند؛ «صروس هزار داماد» با جنوایی که دارد احتیاجی به تفسیر ندارد. البته زن در بعضی از داستان‌ها قربانی میشود که نمونه آنرا در داستانی به همین نام میتوان دید. در داستان‌های علوی از روابط مادی جامعه و تأثیر آن در رابطه زن مطلقاً سخنی در میان نیست جغونی که لو اسامی به این مسئله توجهی ندارد و در نظر او اتحراف زنان صرفاً از خصوصیات روحی و عقده جنسی خود آنان و یا مردی که با آنان سروکار دارند سرچشمه بگیرد.

تنها در داستان «چمدان» است که به قدرت پول و نوعی خود فروشی زنان اشاره میکند و میگوید ماجرا را بنحوی به تأثیر عامل «اقتصاد» یا باصطلاح «محیط مادی» در قنای زنان مربوط کند. عقده‌های جنسی با عشق‌های سرکوفته خط اصلی بیشتر داستان‌ها را تشکیل میدهند. مردهای داستان اکثراً دچار عقده جنسی هستند و لوج تأثیر فرویدیسم در «سریاز سری» انعکاس پیدا میکند. در این داستان مرد دچار عقده اودیپ است و تنها زنی را دوست دارد که مادر خود را در وجود او می‌بیند و عقده سرکوفته جنسی خود را نه در بستر بلکه در بقیچه زن مورد علاقه‌اش جستجو میکند شاید بخاطر

در بیشتر بانکه در بقچه زن مورد حمله‌اش جیشجو میکند، شاید بخاطر اینکه داستان در یک جامعه سنتی میگذرد که در آن همخوانیگی پسر با مادر قابل تصور نیست. تأثیر این سنت در داستان «تاریخچه احمق مر» نیز انعکاس دارد زیرا مرد داستان، که یک آلمانی است، برخلاف قهرمان داستان زن یک دانشمند توشه آرتور شنیسلر وقتی همسرش را با مرد دیگری همسر می‌پند بجای اینکه مانند هموطن خود آنها را بحال خویش رها کند همسر خود و فاسق او را یک جا بضر بگلوله از پا در میآورد. در داستان چمدان پدر پولدار معشوقه پسر بی پول خود را بدون تمرد و بی آنکه خود متوجه باشد بکمک پول از او میریابد. علوی در این داستان با ترمیم چهره زن که عشق خود را به پول فروخته بخیال خودش خوبسته است نقش اقتصاد را در سرنوشت زن نشان دهد در حالی که بیشتر از آن دعوی دو نسل را با عقده محرومیت جنسی-عشقی مرد داستان در هم آمیخته است.

در اهروس هزار داماده مرد داستان عاشق صدای زن است و در اندیشه رابطه جنسی با او نیست و زن که بدون هیچ علاقه‌ای و بصرف یک خواستگاری همسری مرد را پذیرفته بدنبال معشوق خود میرود و او را رها میکند تا اینکه در یک شب هیجانی عقده سرکوفته مرد در یک لحظه در وجود یک فحشه، که در یک بازو-رستوران روح مرد را بیازی میگیرد، دوباره زنده میشود و با تشدید جنون او حادثه آفریده میشود.

در داستان «فریانی» مرد گرفتار بیماری کشنده سل است و او پیش از خودکشی برای انتقام گرفتن از زندگی و زندگان بعد زنی را که بشدت عاشق اوست به این بیهوشی مرگناز آلوده و او را فریانی عقده محرومیت خود از زندگی میکند اما در حقیقت زن علاوه بر عقده انتقام مرد، فریانی عشق بیمارگونه خودش نیز هست.

جالب اینجاست که در اغلب این داستانها اگر چه زنها مقهور و قربانی روابط اجتماعی یک جمله عقب مانده مرد سالارند و در نتیجه از بسیاری امکانات و مزایای

در بستر اینکه در نتیجه زن مورد علاقه‌اش جستجو میکند، شاید بخاطر اینکه داستان در یک جامعه سنتی میگذرد که در آن همخوانی پسر یا مادر قابل تصور نیست. تأثیر این سنت در داستان «تاریخچه اخلاق من» نیز انعکاس دارد زیرا مرد داستان، که یک آلمانی است، برخلاف نهرمان داستان «زن یک دانشمند» نوشته «آرثر شپسلا» وقتی همسرش را با مرد دیگری همسر می‌بیند بجای اینکه مانند هموطن خود آنها را بحال خویش رها کند همسر خود و فاسق او را یک جا بفریب گلوله از پا در می‌آورد. در داستان «چمدان» پدر پولدار مشوقه پسر بی‌پول خود را بدون نسیب و بی آنکه خود متوجه باشد بکمک پول از او میراند. علوی در این داستان با ترمیم چهره زنی که عشق خود را به پول فروخته بخیال خودش خواسته است نقش «انحصار» را در سرنوشت زن نشان دهد در حالی که بیشتر از آن دعوی دو نسل را با عقده محرومیت جنسی- عشقی مرد داستان در هم آمیخته است.

در «مروم» هزار داماده مرد داستان عاشق صدای زن است و در اندیشه رابطه جنسی یا او نیست و زن که بدون هیچ علاقه‌ای و بصرف یک خواستگاری همسری مرد را پذیرفته بدنبال معشوق خود میرود و او را رها میکند تا اینکه در یک شب هیجانی عقده سرگرفته مرد در یک لحظه در وجود یک فاحشه، که در یک باره رستوران روح مرد را بیازی میگیرد، دوباره زنده میشود و یا تشدید جنون او حادثه آفریده میشود.

در داستان «قریبی» مرد گرفتار بیماری کشنده سل است و او پیش از خودکشی برای انتقام گرفتن از زندگی و زندگان بعهده زنی را که بشدت عاشق اوست به این بیماری مرگناز آلوده و او را قربانی عقده محرومیت خود از زندگی میکند اما در حقیقت زن علاوه بر عقده انتقام مرده قربانی عشق بیمارگونه خودش نیز هست.

جالب اینجاست که در اغلب این داستانها اگر چه زن‌ها مقهور و قربانی روابط اجتماعی یک جامعه عقب مانده مرد سالارند و در نتیجه از بسیاری امکانات و مزایای

اجتماعی هم محرومند، علوی از موقع عاطفی و اخلاقی آنها را منجم و حتی محکوم می‌شناسد. او نگاه هم می‌کوشد تا این اتهام و محکومیت را به حساب واقعیت‌های اجتماعی بگذارد و بخیال خود برخورد خودش را یا مسئله تومی برخورد رئالیستی، با آنطور که در آن زمان اصرار دارد، ماتریالیستی معرفی کند ولی نگاه بیان صریح او در مورد خیانت ناشی از تجمل‌پرستی و با هوسبازی و با بعضی خصوصیات دیگر زنان، خواننده را در پذیرفتن توجیهاات او دچار تردید میکند.

بالمکس، علوی در مقالات تحلیلی خود به روحیات فردی زنان و مناسبات غریزی میان مرد و زن تنها و تا حدی افراق آمیز در قالب روابط اجتماعی نگاه میکند و خصوصیات فردی آنان را محصول جبری مناسبات جبری اجتماعی میداند و مطلقاً جدایی برای روانکاری‌های فرویدی و نگرش تساویگنی در مسئله زن و روابط جنسی و غیرطبیعی و بیمارگونه زن و مرد باقی نمی‌گذارد. برای مثال او در مقاله «زن و ماتریالیسم» عقب ماندگی زن و منجم مضامین وارد بر او را در جامعه آنروز ایران ناشی از روابط تولیدی معرفی میکند. او ایده آلیست‌هایی را که برای زنان اشک می‌ریزند و با آوازه‌های بلند فریاد میکنند که زن ماشین بجه‌سازی نیست، تخطئه میکند و نشان می‌دهد که این حضرات برخلاف ادعاهای پر سرو صدایشان، بعزت اینکه منافع مادیشان مخالف آزادی و ترقی زن است در واقع و در حیل برای رهائی زنان کمترین قدمی برنمی‌دارند و تنها در عالم حرف بقی می‌مانند.

او می‌پذیرد که پس از جنگ بین‌المللی در تمام رشته‌های زندگی این ملت قطعاً ترقیاتی دیده می‌شود و همپای این ترقیات، عدیمی از زنان نیزه‌از مکعب خانه‌ها به مدرسه و دارالعلوم هجوم کرده و دسته دیگر، که آنروز اصلاً مکتب‌خانه تمییدند و بسن نه سالگی صیغه می‌شدند و از یک خانه شوهر به خانه دیگر می‌رفتند، امروز از آن خانه‌ها به خیابان‌ها هجوم می‌آورند ولی با وجود همه اینها یادآور می‌شود که با همه تغییراتی که رخ داده هنوز هم در جامعه امروز ما زن در حکم ملک و شمش است زیرا

که دوست داشتند و می‌ارز لو ارانی را برای همیشه از او و از جنبش توقیفخواه و پشمال
ایران ربود.

۱۳۷۱/۱۱/۱۳

پانویس‌ها

آنچه در این مقاله داخل گیومه نگلایته شده توضیحات و نوشته‌هایی است که خود
بزرگ جلوی در بازجویی‌های شهریلی و بازپرسی دادگستری گفته و صیناً از پرونده
پنجا و سه نفر نقل شده قسمتی هم از مصاحبه چاپ شده در روزنامه «صدای معاصر»
استیساخ شده و عباراتی که خارج از گیومه است برای ایجاد ارتباط میان مطالب بقلم
نویسنده مقاله اضافه شده است.

- ۱- از بازپرسی ۱۳۱۶/۱۱/۶۵ توسط بازپرس دادگستری.
- ۲- از یک گفتگوی جمعی دوستانه با گروهی از اهل قلم چاپ شده در روزنامه
«صدای معاصر» شماره ۴، سه شنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۸
- ۳- از بازجویی ۱۳۱۶/۴/۲۱ در اداره تأییدات شهریلی

- ۴۴- روزنامه صدای معاصر
- ۴۵- بازجویی ۱۳۱۶/۱۱/۲۳
- ۴۶- روزنامه صدای معاصر
- ۴۷- بازپرسی ۱۳۱۶/۱۱/۲۵؛ علوی در این تاریخ نوزده ساله بوده تا پانزده ساله.
- ۴۸- بازجویی ۱۳۱۶/۲/۲۳
- ۴۹- بازجویی ۱۳۱۶/۴/۲۶
- ۵۰- بازپرسی ۱۳۱۶/۱۱/۲۵
- ۵۱- بازجویی ۱۳۱۶/۲/۲۳
- ۵۲- بازپرسی ۱۳۱۶/۱۱/۲۵
- ۵۳- بازجویی ۱۳۱۶/۴/۲۶
- ۵۴- بازجویی ۱۳۱۶/۲/۲۳
- ۵۵- روزنامه صدای معاصر
- ۵۶- از بازجویی ارنی بتاريخ ۱۳۱۶/۲/۲۳
- ۵۷- بازجویی ۱۳۱۶/۳/۳
- ۵۸- از بازجویی اسکندری بتاريخ ۱۳۱۶/۳/۳
- ۵۹- بازجویی ۱۳۱۶/۴/۲۶
- ۶۰- همان بازجویی
- ۶۱- بازجویی ۱۶/۳/۳
- ۶۲- روزنامه صدای معاصر
- ۶۳- بازجویی ارنی ۱۳۱۶/۲/۲۳
- ۶۴- از نامه جمالزاده بتاريخ ۱۹۳۴/۳/۱۴ برابر با ۱۳۱۲/۱۲/۲۴
- ۶۵- بازپرسی ۱۳۱۶/۱۱/۲۵
- ۶۶- بازجویی ۱۳۱۶/۳/۳

- ۲۷- همان بازجویی
- ۲۸- بازجویی ۱۳۱۶/۹/۹۳
- ۲۹- بازجویی اولی ۱۳۱۶ / ۲ / ۷۵
- ۳۰- صفحه ۶ کتاب «پنجاه و سه نفر» بزرگ حلوی
- ۳۱- ادعا نامه دادستان دادگاه جنایی علیه پنجاه و سه نفر
- ۳۲- رأی دادگاه جنایی تهران
- ۳۳- از نامه بزرگ حلوی به یاقر مؤمنی، برلین ۲۱ دسامبر ۱۹۹۴
- ۳۴- از نامه بزرگ حلوی به یاقر مؤمنی، برلین ۱۰ مارس ۱۹۹۵
- ۳۵- ص ۲۲۲ سفرنامه بلوشر، ویبرت بلوشر، ترجمه کیگاکوس جهانگیری، تهران، انتشارات خوارزمی، بهمن ۱۳۶۳
- ۳۶- ص ۳۱۰ همان کتاب
- ۳۷- نامه حلوی، ۲۱ دسامبر ۱۹۹۴
- ۳۸- ص ۶۶ مجله ایران فردا، سال اوله شماره چهارم، مشروطیت و نوگرایی ادبی، هما کاتوزیان، مترجمان محمد جواد غلامرضا گلشی، قهرمان سلیمانی
- ۳۹- ص ۶۷ همانجا
- ۴۰- از نامه ۶ آوریل ۱۹۹۵ به یاقر مؤمنی
- ۴۱- ص ۹۵ مهرگان، سال دوم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۲، میخواستم نویسنده شوم
- ۴۲- ص ۱۲ آرش، شماره ۱، بهمن - اسفند ۱۳۷۵، گزارش آخرین سفر بزرگ حلوی به ایران.

بزرگان و ابدان ...
بزرگان و ابدان ...
... جوانی ...

ویژه نامه
بزرگ علوی



- تولد گینا به بزرگ علوی (به نقل از تارسیای رسمی او)
- کلیشه جلد کتاب ها - تصاویر - طرح و نمونه دستخط :
- سخنرانی خالقوی و حکمت در نخستین کنگره علویستان ایران و پاسخ علوی :
- ناظر عمومی : بزرگ علوی جوان :
- دو نوشته از مسعود نقره کار (به نقل از «گردون ») :
- (بزرگ علوی : من زنده می مانم :
- بزرگ علوی : من خودم را رئالیست می دانم)

بمناسبت صدمین سال تولد و هفتمین سال خاموشی او

بزرگ علوی : من خودم را رئالیست می دانم (مسعود نقره کار)

علوی : « ... ارانی را همیشه باید ستایش کرد . »

سال هفتم شماره اول فصلنامه «بزرگان و ابدان» به سردبیری بزرگ علوی

شماره ۵۵

گردون

فصلنامه علمی، ادبی و فرهنگی

شماره ۵۵ - زمستان ۱۳۹۹

فصلنامه علمی، ادبی و فرهنگی

سردبیر: بزرگ علوی

معاون سردبیر: مسعود نقره کار

محرران: بزرگ علوی، مسعود نقره کار، ...

گزارش: ایران در لب و تاب انتظار می سوزد...





مسمود نقره کار



■ باید بین اهل قلم و ادبیات در تبعید با اهل قلم و ادبیات داخل کشور پیوندی برقرار شود. این بسیار مهم است.

بزرگ علوی:

من خودم را رئالیست می دانم

و این آنکه منتظر جواب یا اظهارنظری بماند خودش حرف را عوض کرد زیادتون نره، متر از نتیجه‌ی انتخابات و حال و احوال ملتسین بی خبر نظارین.

و جرت زدنش شروع شد. پیش از آنکه به طرف ایشاق خراب بروند به آقای بزرگ گفتم که برنامه‌هایی که برایشان گذاشته بودیم تهیه کرده، چون دوستی که قرار بود آنها را برای گردن و شتا در ساحل اقیانوس همراهِ کتاب بچه‌اش مریض شده است و نمی‌تواند بیاید، آقای بزرگ لطفی را به آگمانی برای گرتروه گفت، و گرتروه دماغ شد و لب ورچید.

چهارشنبه ۶ نوامبر ۱۹۹۶

راه افتادیم. قرار شد گنجی جو مرکز شهر بزنیم. هوا آفتابی و گرم، و کسی هم سرچی بود. چند دوربین حکامی‌اش را روی شانه اتداخته بود. پیراهن و شلوار و کفش سفید پر پوشیده بود. اگر تروده هم سفید پوش بود.

بچه‌های خوبی، شب گفتمی حالا کجا می‌رویم؟ برنامه چیه؟

می‌روم Church Street آقای بزرگ.
جا لطفیه که ما رو می‌خرای بی‌ری Church Street

وسگمش خاره آقای بزرگ.
ایستار خوب، بزن بریم، تر راه حکم‌نشر برامون بگرنه

پیش از آنکه در ماشین وا بیند، به آگمانی از «گرتروه» پرسید: «جات راحت هیزیم؟»
«آره گنج من.»

و این مشواک و جواب هر باز که سولر سانشین می‌شدند، تکرار می‌شد.

و از هلی همسر دکتر تجفی پرسید: «خاتم شما به کی رأی نادین؟»

«من طرفدار دموکرات‌ها هستم اما به کلیتون رأی ندادم، اگه می‌خواستم رأی بدم به هاک می‌دادم، به چند دلیل به کلیتون رأی نمی‌دم، که یکیش خراب کردن وضع پزشک‌هاست.»
«صحب!...»

و پیش از آنکه آقای بزرگ نامه بدهد، «گرتروه» از او پرسید: «بوالهاتر خوردی گنج من؟»
«نه نخوردم.»

«ای راستی حال و اسهال یلسین چطوره؟ گویا جراحی‌ی سخنی داشته، از سانش خبر دارین؟»
«هاری اخبار گفتن که ید نیست.»

«خوبه من خیلی یلسین رو دوست دارم، خیلی واسه اینکه این آدم داره به ایران گروه اتم میده و اینو آمریکا‌ش‌ها نمی‌خوان.»

«طرف کوچکی انار دانه شده برداشته»
«بالآخره ما نفهمیدیم انار کلین است یا قابض؟»

«روایت‌ها و اسامه‌پت متفاوتی در این باره صادر شده آقای بزرگ.»

از گرتروه پرسید: گرتروه گفت: «کلین است» و آقای بزرگ گفت: «بسیار خراب.»

خواستن بود که چندتا مجله براهش ببریم و بودم. «میوات ایران» را از میان آنها بیرون کشیدیم و عجیب است آقا، من یک تاملی خصوصی برای این مجله فرستادم چاپش کرده، یا خیرش را نوشته، آخه مگه نامه خصوصی آدم رو چاپ می‌کنن؟ «دانشی دکتر قراقرز سلیمانی هم به شعری به من پیشکش کرده توی همین مجله است، این سلیمانی آدم خوب و با استعدادیست اما من از این شعری که برای من گفته سر در نیاوردم.»

وارد «الان» بهشت که شلیم آقای بزرگ خوابید. نام «الان» بهشت را آقای بزرگ بر خیابانی گذاشته بود که محل سکونت آنها را به خیابانی اصلی‌تر وصل می‌کرد. تمام راه تا رسیدن به محل خرید سوغاتی، آقای بزرگ خراب بود گهگاه از خواب می‌پرد و می‌گفت:

«من بیدارم، فقط چشم‌ام بسته.»
اما خرنامه می‌کشید، و گرتروه می‌خندید.

گرتروه که خودش گفته بود عاشق خرید است، با حوصله فروشگاه‌ها را زیر و رو می‌کرد، این آنکه به بی حوصلگی آقای بزرگ و من توجه کند، دو استکان کمر باریک فلوریدانی برای جلاله سرفراز سوغات خریدیم.

«آقای بزرگ به جلاله بگو اپنا رو بداره تو «فریزره» وقت عرق خوردن حکایتی میشن، بگو به یاد کاله خوزستان «میدون فوزه» بزنه.»

به وقت برگشتن باز آقای بزرگ خوابید، گرتروه هم جرت می‌زد به خاتمه رسیدیم؟

«به جرتی زدیم، بد نشد.»
بعد از نهار بساط مطالعه و جرت زدن کنار

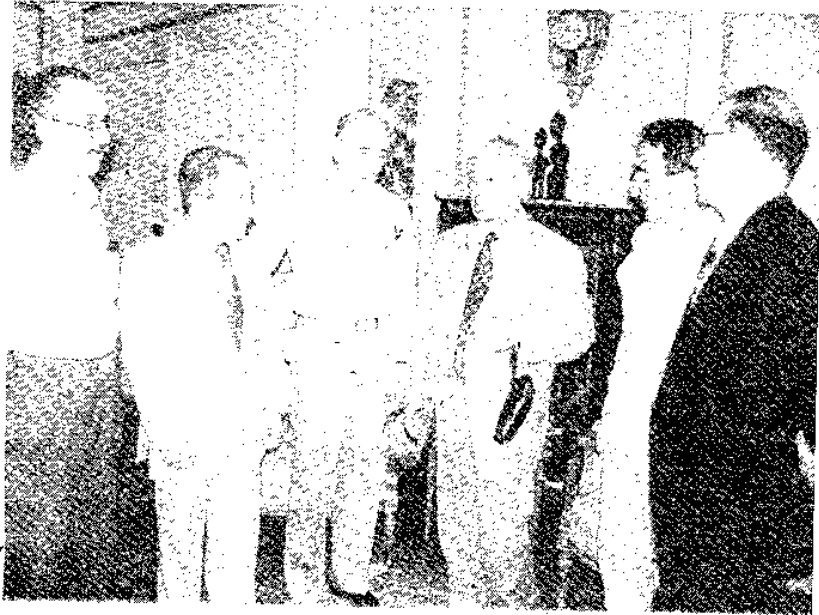
استخر را بر پا کردند و من هم رفتم، مثل مگس اشی خورده، به خانه که رسیدم، انادم.

میزبان برای شام سفره‌ی مفصلی پهن کرده بود. و پس از شام نوانی شراب برای همه، که به سلامتی آقای بزرگ و گرتروه نوشیدیم:

«چه لیون کمر باریک و قشنگی.»
و روی میز رو به روی تلویزیون تم داد:

«وضعیت انتخابات ریاست جمهوری امریکا چطوره؟»

«ست اینکه آقای بزرگ، کلیتون جلوسه.»
«خوبه، خوبه، کلیتون بشه واسه ایران بهتر.»



به آلمانی به «گرتروود» گفت که برنامه چیست، و «گرتروود» که خیال می‌کرد برنامه دیدن کلیساهای شهر است، لب ورجید: «آقای بزرگ چشم به دریاچه‌های کنار جاده داشت: «چقدر دریاچه دارد این شهر، به خاطر بارون زیاد. خوش به حال شون، همه چی دارن، طبیعت خوب، پول خوب و فکر خوب: که خوب این آخری از همه مهم‌تره.»
روی به طرف «گرتروود» برگریزند: «خبی جای قشنگیه، مٹ سوئیس می‌مونه، نه؟»
«نه، بیش‌تر شبیه به آلمان هست تا سوئیس.»
«آلمان از این آلمانی. خوب نگفتی که چه حکمتیه که می‌خوای ما رو ببری Church Street؟»
«یکی از خیابونای دیدنیه شهره آقایی بزرگ، و تازه از لحاظی شاید تو دنیا کم نظیر، آخه چند تا کلیسارو تو این خیابون رستوران و عرق‌فروشی کردن آقایی بزرگ، از این بهتر و دیدنی‌تر؟»
«نه، حقا که دیدن داره.»
«جای حافظ خالی آقایی بزرگ که بینه هست جاهاایی که در کلیساهای رو می‌بینند و جاییش می‌خانه باز می‌کنند.»

مهاجر بر این عقیده‌اند که: «اگر نویسنده تبعیدی از حافظه و خاطره‌هایش استفاده کند ناموفق خواهد بود، ولی اگر در مورد آنچه دارد می‌گذرد و وضعیت موجود که جلوی چشم‌اش است بنویسد احتمالاً موفق می‌شود.» و مثال‌هایی می‌زنند، به نظر شما که سال‌ها به عنوان نویسنده‌ای تبعیدی نوشتید و کار کردید، چه حد این حرف‌ها درست است؟
«ولنته اگر کسی دیگری غیر از گلشیری این حرف‌ها را می‌زد می‌گفتم حرف مفت زده. نه، من این حرف‌ها رو باور ندارم، اینجوری برای داستان‌نویسی و هنر نسخه پیچیدن اصلاً غلط است. هنرمند تبعیدی هم باید از خاطرات و حافظه‌اش استفاده کند و بنویسد، و هم در رابطه با آنچه در وضعیت موجودش می‌گذرد، می‌تواند هر دو باشد، و بهتر است که هر دو باشد. تبعیدی‌ها خوب می‌دانند که در تبعید چه حد حافظه و خاطره در ذهن انسان تبعیدی جان می‌گیرد از پرواز می‌کند، و آدم هنرمند می‌تواند از آن‌ها بهره‌مند شود. خوب کسانی که این حرف‌ها رو می‌زنن باید تبعید بشن تا مسأله رو بهتر درک کنن، این نسخه‌ها، نسخه‌های حکیم‌های ناصرائالدین شامی هستن، بی فایده هستن.»
«آقایی بزرگ، بهترین اثر خودتون رو کدام کار می‌دونین، و چرا؟»
«هیچکدام را، من از کره‌ام زید راضی نیستم، اما خوب از تو چه پنهان «چشم‌هایش» و «گینه مسرد» رو دوست دارم، و خیلی‌های دیگه رو، جرایش را هم نمی‌دونم.»
«دوباره شخصیت «استاد ساکن» در رمان «چشم‌هایش»، برداشت‌ها و حرف‌های فراوان و مختلف زده شده، و نوشته شده، براسنی او کیست آقایی بزرگ، کمال‌الملک، هدایت و ارنانی، هر سه نفر؟ یا هیچکدام؟»

درمی‌آد، یعنی با خیال‌ها و رویه‌های دیروز و گذشته‌اش، امروزش، و فردا و آینده‌اش. من این برداشت رو که خیلی خلاصه و جمع و جور گفتم از داستان دارم، در واقع این را همان رئالیسم می‌دونم. و من هم خودم را رئالیست می‌دونم. بیش‌تر داستان‌هایی که نوشتم در واقع گوشه‌هایی از زندگی واقعی خودم هست. البته من فکر می‌کنم داستان و داستان‌نویسی وظیفه‌ای هم به عهده دارن. خوب بیگن نویسنده و شاعر سازندگان تاریخ‌اند، البته به کمی اغراق آمیزه، اما نویسنده نقش بزرگی می‌تونه در تغییر و تحول جامعه داشته باشه، خیلی هنرمندانه زشتی‌ها و بدی‌ها را نشان بده، افشا کنه، با عنایت به خواسته‌ها و آمان مردم، مخصوصاً مردم محروم، و همه‌ی مردم، نویسنده و کارش باید دنبال تغییر و اصلاح باشن، باید به آینده چشم داشت.»
«آقایی بزرگ شما بهتر می‌دونین که چه تعریف و برداشت‌هایی متنوع از رئالیسم شده است، خود شما برداشت‌تان از رئالیسم چیه؟»
«انعکاس هنرمندانه واقعیت، همین: اما با عنایت به تعبیر و اصلاح آن. سبک‌هایی مثل رئالیسم اجتماعی را نه قبول داشتم، نه قبول دارم، به نظر من این سبک به ادبیات لحظه زده و اصلاً غیر رئالیستی و غیر سوسیالیستی بوده، کاری که مارکس کرده و رئالیسم جادویی حالا واسه‌ش اسم گذاشتن دوست دارم، هنرن اندازه که مقلدش ناراحت می‌کنن، تو ایران که تقلید از این بی‌ایم شده، خلاصه در هر حال در حوزه رئالیسم هم می‌تواند سبک‌های مختلف وجود داشته باشن و باید وجود داشته باشن، هنر از این تعدد سبک‌هاست که متعالی می‌شه و متعالی می‌کنه.»
«آقایی بزرگ، بسیاری از داستان‌نویسان، از جمله هوشنگ گلشیری، در رابطه با نویسندگان تبعیدی و

جای حافظ خالی آقایی بزرگ که بینه هست جاهاایی که در کلیساهای رو می‌بینند و جاییش می‌خانه باز می‌کنند.»
وقتی آنچه که گفتم برای «گرتروود» ترجمه کرد، او هم به تعجب سر نکان داد.
از رستوران و میخانه‌ای که پیش‌تر کلیسا بود، عکس گرفت. پس از گشتی کوتاه «گرتروود» رفت تا برای تماشا و خرید به مغازه‌ها سر بزنند، و ما گوشه‌ی دنجی نشستیم. قهوه‌ی بزرگ آقایی بزرگ و جای برای خودم سفارش دادم.
«خوب، گفته بودی می‌خوای در واقع با من مصاحبه کنی، یا به قول خودت گپ بزنی، من الان آمادم. گرتروودم حالا حالا‌ها پیداش نمی‌شه، آفتاب و قهوه و خانه‌ی خدایی که می‌خانه شده و مصاحبه، بسیار خوب، همه چی جور است.»
«واقعاً حاضشو دارین آقایی بزرگ؟»
«آره، من همیشه حاض شو دارم، اما چند تا شرط داره: اول اینکه حرف‌ها جدی نیگیری، و سه اینکه من سالمندم، مٹ به درخت خشکیده شدم، دوم اینکه سئوالای سخت نکنی، به می‌خوای ضبط کنی؟ نترس ضبطام نکردی نکردی، خیانت راحت باشه، من آدمی نیستم زیر حرف‌ها بزیم.»
و از داستان و داستان‌نویسی شروع کردیم:
«می‌خواستم نظرتونو راجع به داستان بدوتم آقایی بزرگ، به نظر شما داستان چیه؟ یعنی چه تعریفی از داستان - در قالب‌های متفاوت‌اش - دارین، و یا تعریف مورد قبول‌تان کدام است؟»
«بین از همین حالا باید سنگامو باهات وا بکنم، قول داده بودی سئوالای سخت نکنی، اما زدی زیر قولت، با اینحال نظرمو می‌گم.»
ببین، داستان انعکاس زندگی واقعی‌یه، انعکاس درون نویسنده‌ست، منتها انعکاسی پس از عبور از مغز و ذهن نویسنده، یا حالا بگو هنرمند. می‌تونه با خیال و رویاهای نویسنده هم درآمیزه، می‌تونه هم قاطی‌ش شه، اما اگر بشه کار بهتر از آب

«باز ستوان سخت کردی! او «استاد ساکان» است، و ایسلام، نه هدایت است و نه اوانی، او خودش است، «استاد ماکان»»

«در باره داستان نویسی و داستان نویسانی که در خارج از کشور هستند چه نظری دارید؟ یا توجه به حجم آثار منتشر شده، و نیز موضوعات مطروحه در این آثار، و ویژگی‌های دیگر، می‌توان گفت که ما دیگر «ادبیات در تبعید»، یا «ادبیات مهاجرت» داریم، نظر شما در این رابطه چیه؟»

«بله، ما دیگر ادبیات در تبعید داریم و امیدوار کننده دارد شکل می‌گیرد و پیش می‌رود. کارهای خوبی نوشته شده که جای امیدواری است، و کُل حرکت ادبی مثبت و عالی است. در داستان نویسی و رمان نویسی کارهای بسیاری را خوانده‌ام و می‌خوانم. مثل کارهای میرآفتابی، علامه زاده و خیلی‌های دیگر. جلال سرفراز هم از رمان خودت «بچه‌های اعماق» تعریف می‌کند، حُب اون الکی تعریف نمی‌کنه، برسم برین می‌خونمش، خلاصه بگم، کار می‌شود و باید هم بشود، اما به ترجمه‌ی آثار فارسی به زبان خارجی هم باید فکر کرد، مسأله‌ی ترجمه‌ی آثار و شناساندن ادبیات ما به جهانیان وظیفه‌اش روی دوش سازندگان ادبیات تبعید هم هست، که باید این مسأله رو جدی‌تر از این حدی که هست گرفت. به مسأله‌ی مهم دیگه‌ام اینته تا یادم نرفته بگم، که باید بین اهل قلم و ادبیات در تبعید با اهل قلم و ادبیات داخل کشور پیوندی برقرار شود. این بسیار مهم است.

حُب، دیگه خسته شدم، بقیه‌ی سئوال‌ها بذار واسه بعد، «گرترو» م‌داره میاد.»

«می‌خواین برگردیم خونه، آقابزرگ؟»

«آره، اما گفتن که اینجا جاهای دیدنی دیگه هم داره، نمی‌خوای نشونمون بدی؟»

«چرا آقابزرگ، به ماشین آتش نشانی قدیمی، به قطار و ایستگاه قطار قدیمی و به کافه‌ی همینگوی.»

«هان، این آخری رو من دوست دارم ببینم.»

«می‌دونین آقابزرگ ده‌ها کافه از این نوع کافه تو امریکا هست، هر آخر هفته هم ده‌ها نفر خودشونو به شکل و شمایل همینگوی درست می‌کنن و میان تو این کافه‌ها. گاهی هم کاراشو می‌خونن.»

«چه خوب، اگه ما از این کارا بکنیم که بد نیست.»

به وقت برگشتن، پیش از آنکه جرت‌زدنش را شروع کند، گفت: «به این برویجه‌های قصه‌نویس سفارش کن کاراشونو واسه‌ی من بفرستن، من الان دیگه کارم شده کتاب خوندن. می‌دونم خیلی قصه نوشته می‌شه و چاپ می‌شه، اما دست من نمی‌رسه، از داخل بعضی‌ها کاراشونو واسه‌م می‌فرستادن، مثل امیرحسین چهل‌تن و عباس معروفی، که اونم قطع شده، اما از خارج چیز زیادی دستم نمی‌آد.»

■ بله، ما دیگر ادبیات در تبعید داریم و امیدوار کننده دارد شکل می‌گیرد و پیش می‌رود. کارهای خوبی نوشته شده که جای امیدواری است، و کُل حرکت ادبی مثبت و عالی است.

رئالیسم اجتماعی را نه قبول داشتیم، نه قبول داریم، به نظر من این سبک به ادبیات لطمه زده و اصلاً غیر رئالیستی و غیر سوسیالیستی بوده.

سر به پستی‌ی صندلی تکیه داد: «این کافه‌ی همینگوی نمی‌دونم چرا منو به یاد دهخدا انداخت، چقدر این مرد شریف و عزیز بود، چقدر مشوق ما بود و از ما حمایت کرد، یادش بخیر.» و جرت‌زدنش را شروع کرد.

پس خواب بعد از ظهرشان به سراغشان رفتیم. «گرترو» بساط قهوه و شیرینی را پای استخر بر پا کرده بود.

«می‌خواین سری به مرکز فروشگاه‌ها بزنیم؟ برای دیدار و خرید بد نیست.»

آقا بزرگ به «گرترو» گفت: «گرترو» بدون معطلی جواب مثبت داد.

به محل فروشگاه‌ها که رسیدند، «گرترو» گفت:

«من به سری میرم اون طلافروشی، بعدشم اونجا که کاردستی‌های سرخپوست‌ها رو می‌فروشن، بعدشم می‌خوام چند تا کارت‌پستال بخرم.»

آقا بزرگ خندان گفت: «دو سه ساعتی کار دارد این مادام، بیا بریم توی اون کافه گپی بزنیم.»

کنجی زیبا، کنار حوضی فسواره دار، که قهوه‌خانه‌های تهران را به یاد می‌آورد، نشستیم:

«آقابزرگ شیرینی و قهوه می‌خوری؟»

«نه، زیادش واسه قلبم خوب نیست، البته فکر نکنی زیرتی‌ام، نه، این قلب حالا حالاها کار می‌کنه، از کار افتادنی نیست، خیالت تخت، من حالا حالاها زنده می‌مونم. حُب حالا بگو ببینم تازه چه خبر؟»

«قابل عرض نیست آقابزرگ، خواستم خواهشی بکنم آقابزرگ، اگه حالشو دارین به کمی در مورد کانون نویسندگان صحبت کنیم.»

«می‌خوای چاپش کنی؟»

«ای داد و بیداد، باز شروع کردی پسر، باشه حرفی ندارم اما یادت باشه که نباید سئوال‌های سخت بکنی، سئوال‌های سیاسی هم موقوف.»

«چشم آقابزرگ، آقابزرگ، از کی و چطور با کانون نویسندگان آشنا شدین؟»

«من دوست داشتم و حلالم دارم که با جمع نویسندگان باشم و همکاری کنم، خوشحال هم می‌شم، البته من از خیلی وقت پیش این علاقه رو داشتم، من تو اولین کنگره نویسندگان ایران که سان ۱۳۲۵ برگزار شد شرکت داشتم، از من دعوت کرده بودند، من تو اون کنگره داستان «انتظار» رو خوندم، از کتاب «ورق پاره‌های زندان». کتاب این کنگره رو من منتشر کردم، اما با کانون نویسندگان وقتی آشنا شدم که فریدون تنکابنی منو در جریان گذاشت. تاریخش رو دقیقاً نمی‌دونم، تنکابنی با من تماس گرفت و گفت به همجی جمعیتی شکل گرفته و شما هم عضو بشین، من هم قبول کردم و عضو شدم. البته من در خارج از کشور بودم اما از طریق دوستان و رفقا و نوشته‌های مختلف در جریان فعالیت کانون قرار می‌گرفتم.»

«آقابزرگ نظرتون درباره شب‌های شعر و سخن و نستیتو گوته چیه؟ در واقع نقش این شب‌ها و تلاش‌های اهل قلم در شکل‌گیری انقلاب بهمن رو چگونه ارزیابی می‌کنین؟»

«گفتم که من در ایران نبودم و بیشتر از طریق دوستان و نوشته‌ها در جریان قرار می‌گرفتم، اما می‌تونم بگم بسیار بسیار مهم بود و در حرکت جامعه روشنفکری و بروز انقلاب نقش داشت. شنیدم خیلی جمعیت می‌اومد و زیر بارون جمع می‌شدن و به شعرخوانی و سخنرانی گوش می‌کردن، بسیار مهم بود.»

«آقابزرگ کی به ایران برگشتین؟ پس از بازگشت به ایران با کانون تماس داشتین؟»

«من هفده روز پس از سقوط دولت بختیار به ایران برگشتم. بعداً فکر کنم بهار ۱۳۵۹ بود که در جلسه‌ای در دفتر کانون شرکت کردم، عکس‌ام از آن جلسه دارم که شما هم دیدم دارید، در عکس من هستم، گلشیری و خویی و واقعی هم هستن. آن جلسه برای من خیلی تکان دهنده بود، پس از سان‌ها خودم را در جمع نویسندگان و دوستانم می‌دیدم، خلاصه همونجا زدم زیر گریه. باورم نمی‌شه.»

«آقابزرگ در رابطه با انشعاب اعضا و هواداران حزب ترده از کانون و شکل دادن شورای نویسندگان و هنرمندان چه نظری دارین؟»

«افتضاح کردن، البته تقصیر آن‌ها نبود، حزب و رهبرانش مقصر بودند، از سر نادانی به کانون لطمه زدن، افتضاح بود.»

«آقابزرگ درباره منفی بودن و غیر سیاسی بودن کانون، و یا سیاسی بودن آن چه نظری دارین؟»

«کانون باید صنفی و غیرسیاسی باشه و همه‌ی

نویسندگان و گرایش‌ها هم باید ثوری اون شرکت کنن. همه باید در کانون حضور داشته باشن و کنار گذاشتن عده‌ای از نویسندگان معنی‌اش این است که دموکراسی را رعایت نکرده‌ایم. باید جمع بشیم و بگویم یک چیز را می‌خواهیم، آزادی قلم.»

«آقای بزرگ مسأله‌ی آزادی قلم در شرایط کنونی جامعه‌ی ما بُعدی سیاسی داره، به ناگزیر این فعالیت‌های صنفی با مسائل سیاسی گره می‌خورن آقای بزرگ.»

«باشه، اما کانون باید صنفی و غیرسیاسی باشه.»

«آقای بزرگ فکر می‌کنین تجدید فعالیت کانون در ایران امکان‌پذیره؟»

«بعله آقایان، عملی‌ست، وجود این کانون صنفی ضروری و در حال حاضر هم امکان فعالیت آن هست، به شرط اینکه نویسنده‌ها با دولت مخالفت نکنن. منظورم این نیست که کار را دست دولت بدهند، نه، باید کار دست اهل قلم باشه اما شرایط را هم باید در نظر بگیرند. شکل‌های صنفی پایه‌های دموکراسی در جامعه هستن و باید آن را شکل داد، اما باید رابطه را با دولت تنظیم کرد، نباید تندروی کرد.»

«اما آقای بزرگ جمهوری اسلامی حتی جمع‌های کوچک و بی‌شکل نویسندگان را تحمل نمی‌کند، قلم کسانی را که از آزادی قلم دم می‌زنند را می‌شکند، اطلاع دارید که تازه‌ترین دسته گلی که به آب داده چیه؟ فرج سرکوهی مدتی است مفقود الاثر شده آقای بزرگ.»

«والله مسعود جان، بنده از این چیزها بی اطلاع و اطلاعی ندارم؛ اصلاً اون حالا حتی گم شده؟ خبر موثق هست؟ چه دلیل و مدرکی دارین که جمهوری اسلامی اونو دستگیر کرده؟»

«آقای بزرگ، همراهانش باهاش بودند، دیدن که او در فرودگاه از قسمت کنترل گذرنامه هم رد شده اما نه به آلمان رسیده، و نه در تهران دیده شده.»

«نه، این دلیل کافی نیست، البته جای افسوس هست که «آدینه» تعطیل بشه، مثل مجله‌ی «گردون»، که خُب اون نتیجه‌ی دعوای خودشون بود. اصلاً ما چرا وارد این موضوع شدیم؟ قرار شد از کانون حرف بزنیم.»

«بسیار خوب آقای بزرگ، نظرتون در مورد کانون نویسندگان ایران (در تبعید) چیه؟»

«والله من اطلاعاتی در مورد این کانون ندارم، می‌دونم اختلاف‌هایی هست اما من بی اطلاع، اصلاً این کانون چه کار می‌کنه؟ فعالیتی هم داره؟ چه فایده‌ای داره؟ کانون باید در ایران تشکیل بشه آقا جان. در ضمن نویسنده کسی‌ست که کتاب داشته باشه خیلی‌ها عضو این کانون شدن که مقابله‌نویس هستن، این درست نیست.»

«آقای بزرگ، کانون نویسندگان ایران (در تبعید) کارهای زیادی انجام داده، که نمونه‌اش برگزاری مراسم بزرگداشت برای خود شما با حضور خود

شما در لندن بود. این کانون افشاگر قلم‌شکنی‌های رژیم در سطح جهانی‌ست، این کانون...»

«بسیار عالی و خوب، اما من موافق نیستم و عضو این کانون نمی‌شم، چون چنین جمعیتی نمی‌تونه صنفی نمونه و جنبه‌ی سیاسی پیدا می‌کنه. خُب تا بحث و حرف‌ها موز سیاسی تر نشده با شو بریم «گرتروود» رو از فروشگاه‌ها بکشیم بیرون.»

به خانه که رسیدیم، میز رنگین شام آماده بود، قرار شد بعد از شام برای نوشتن قهوه به کافه‌ی معروفی در یکی از خیابان‌های آسمی شهر برویم، خستگی و خواب‌آلودگی به من امان نداد، آقای بزرگ اما پایون زده و سرحال، دست در دست «گرتروود»، که لباسی فاخر و زیبا بر تن کرده بود، پیشاپیش میزبان‌شان برای قهوه‌نوشی راه افتادند.

پنجشنبه ۷ نوامبر ۱۹۹۶

سیند، یکی از فعالین کانون فرهنگی شهر آمد و آقای بزرگ و گرتروود را برای دیدار یکی از دیدنی‌های شهر بنام Epcot برد. حدود ساعت ۳ بعد از ظهر برگشتند:

«بیرمرد زود خسته می‌شد اما زنت سرحان بود.»

کنار استخر دراز کشیده بود: «عجب جای دیدنی‌ای بود، کلی عِلْم آدم می‌شه، والله من چیزایی که امروز اونجا دیدم تو عمرم ندیده بودم، همه چیز عجیب بود، حتی اندازه‌ی خیار و بادمجونش!»

رفتند و پس از یکساعت استراحت برگشتند: «راستی از حال و احوال یلتسین چه خبر؟ اینور که درست شد، کلینتون رئیس جمهور شد، خدا! کنه حال اونوری هم خوب بشه، البته بهترن بگم هیچکدوم از این دو تا دردی از ما دو نمی‌کنن، اونوقت که دشمن هم بودن دل می‌دادن و قلمه می‌گرفتن. حالا که رفیق همدیگه هم شدن.»

کم کمک برای رفتن به شب شعر آماده شدیم: «خُب گفتی اسم این جمع، این شب شعر، هست «انجمن ادبی حافظ». بسیار خوب، سعی کنین این جمع‌ها رو حفظ کنین، یادش بخیر همیشه دهخدا به ما می‌گفت جمع‌ها تونو حفظ کنین، ما هم از او حرف شنوی داشتیم. راستی، گفتی که سیاسی می‌اسی نیستن، هان؟»

«آره آقای بزرگ، سیاسی می‌اسی نیستن، خیالت راحت باشه.»

با پایون و کت و شلوار، و گرتروود با لباسی زرق و برقی حاضر شدند.

در جمع «انجمن ادبی حافظ» آقای بزرگ از پرتو علوی و اراتی گفت: «اراتی انسانی رشید، دلیر و دانشمند بود، اراتی را باید همیشه ستایش کرد.»

جواهری وجدی، شاعر کین‌سرا، شعری برای آقای بزرگ سروده بود، خوانند و آقای بزرگ ضمن سپاسگزاری از تعریف و تمجیدهایی که در آن

سروده از او شده بود، هيجان‌زده وجدی را بوسید. حتماً هيجان‌زده شده بود، والا آقای بزرگ گفته بود که از ستایش و تمجید خوشش نمی‌آید.

جمعه ۸ نوامبر ۱۹۹۶

صبح را با قدم‌زدن در «دالان بهشت» و دور و بر دریاچه‌ی مشرف به خانه گذراندند. بعد از ظهر به سراغ‌شان رفتیم، گرتروود هنوز خواب بود. آقای بزرگ چشم به آسمان آبی دوخته بود.

«به چی فکر می‌کنین آقای بزرگ؟»

«به این فکر می‌کردم که اون مملکت کی وضع‌اش درست می‌شه.»

«راستی آقای بزرگ من هنوز نمی‌دونم شما راجع به جمهوری اسلامی چی فکر می‌کنین، امیدي به این رژیم دارین آقای بزرگ؟»

«می‌دونم که من در دوره‌ی شاه چهل سال

نتونستم برم ایران، اما در این رژیم تا حالا چهار بار رفته‌م ایران و هیچکس باهام کاری نداشته. باز می‌خوام برم، عید می‌خوام برم، برم زیارت بیستون و مشهد و اصفهان و جاهای دیگه، «استی پسر من هم در ایران مشکلاتی داشت که برطرف شد، اینطوری بگم، اینا با رژیم شاه فرق می‌کنن، البته نباید از این‌ها انتظار داشت که دموکرات باشن، آخوند دموکرات نمی‌شه و انتظار داشتن از او غلطه، و کارهایی هم تو اون مملکت کرده‌ن.»

«یعنی چی آقای بزرگ؟ چون آخوند دموکرات نمی‌شه باید باهاشون ساخت؟ چه کارهایی کردن آقای بزرگ؟»

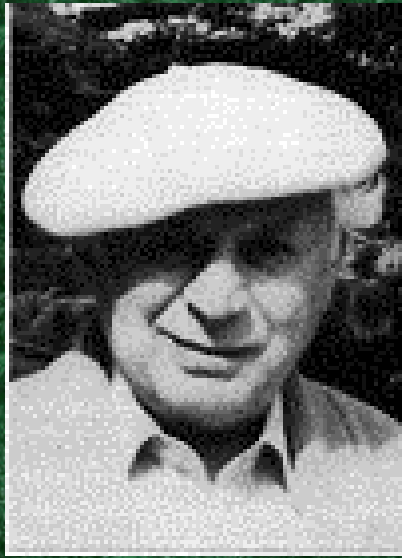
«ببین قرار شد سئوالات سیاسی نکنی.»

«باشه آقای بزرگ. آقای بزرگ، خیلی‌ها گله کردن که چرا شما با سفارت جمهوری اسلامی در آلمان رابطه‌ی حسنه دارین، رفت و آمد دارین، فکر می‌کنین این کار درست و منطقی‌یه؟»

«ببین جانم، من با سفیر ایران در آلمان رابطه دارم، دوست من است، موسویان را می‌گویم، او آدم تحصیلکرده‌ایست، اصلاً تو اینا تحصیلکرده زیاد، خود تو بهتر می‌دونی که مثلاً «ولایتی» تخصص اطفال داره از آمریکا، در ضمن من عضو انجمن ایران و آلمان هم هستم و همه چیزها قانونی و درست.»

«اما آقای بزرگ اینکه سفارت جمهوری اسلامی در برلین در کشتن رهبران حزب دموکرات دست داشته رو چه جوری...»

«ببین مسعود جان، به نظر من معلوم نیست چی پشت پرده بوده و هست، بی‌صدا هم خونده‌ام که تازگی‌ها حرف‌هایی زده، در همین رابطه، جرند گفته، سابقه‌ی اونو همه داریم و روی حرف‌های اون نمی‌شه حساب کرد. گریه‌ی مرتضی علی‌یه، من هنوز برام چیزی روشن نیست، ما باید یاد بگیریم که بدون دلیل و مدرک حرفی نزنیم، باید یاد بگیریم.»



چشمه اش
گفته: کورسده، بهترین بخش از اشک
میگم در همه روزها گریه می‌کنم.

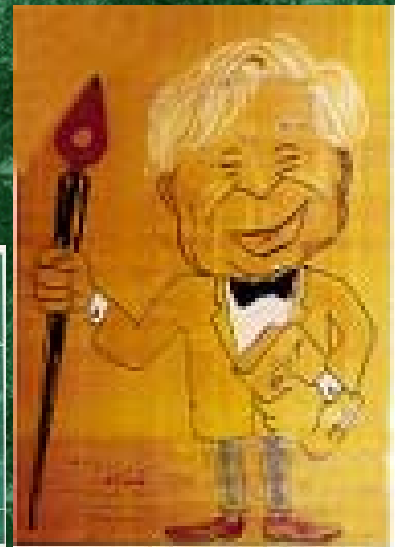
۱۳۴۰ - ۱۳۴۱

ویژه نامه
بزرگ علوی

از آنگ و این ...
از آرزو و این ...
در جهان ما ...

- زاده کتابخانه بزرگ علوی (به نقل از کتابهای رسمی او) -
- کتابخانه: جلد کتاب هزاره‌ها، تاریخ و نمونه دستخط
- دستخط: خاتمی، حکمت درختین، کتبه‌ها، سندها، کتاب
- ابرکت و پاسخ: علوی -
- نافر مومنی: بزرگ علوی جوان -
- دولتشه از سمود کور: کار (به نقل از «گروه ...»)
- بزرگ علوی: بن زنده می‌ماند -
- بزرگ علوی: بن خودم را دانست می‌داند -

بمناسبت صدمین سال تولد و هفتمین سال خاموشی او



<p>ویژه نامهء بزرگ علوی</p>	<p>از آمد و ایمن ... از ازمن و ازمن مجتبی بزرگ علوی</p>
	<p>- زندگینامهء بزرگ علوی (به نقل از تارنمای رسمی او) - - کلیشهء جلد کتاب «خا» - تصاویر ، طرح و نمونهء دستخط - - سخن آئی خالقی و حکمت درختینی - کنگرهء ملی نویسندگان ایران و پاسخ علوی : - باقر عومنی - بزرگ علوی جوان : - دهنوشته از محمود نقره کار (به نقل از «گردون») : - بزرگ علوی - من زنده می مانم : - بزرگ علوی : من خودم را با نیست می دانم .</p>
<p>بمناسبت صدمین سال تولد و هفتمین سال خاموشی او</p>	

زندگینامهء بزرگ علوی

به نقل از : سایت رسمی بزرگ علوی با این نشانی : <http://bozorgalavi.com>

سید مجتبی بزرگ علوی در بهمن ماه ۱۳۸۲ (دوم فوریه ۱۹۰۴) در تهران به دنیا آمد . پدر او حاج سید ابولحسن و پدربزرگش حاج سیدمحمد صراف نماینده نخستین دوره مجلس شورای ملی بود . مادر وی نوه آیت اله طباطبائی رکن رکن مشروطیت ایران بود . سید ابولحسن علوی و همسرش خدیجه قمرالسادات که خانواده اصیل سنتی و طرفدار مشروطه بودند دارای شش فرزند، سه دختر و سه پسر که مجتبی بزرگ فرزند سوم آنان بود . پدر آقا بزرگ از اعضای حزب دمکرات ایران بود که این حزب به گواه تاریخ از بدو تشکیل در آغاز مشروطه با نفوذ پیگانگان یعنی انگلیس و روس که در آن زمان چشم طمع به ایران دوخته بودند، مقابله میکرد . او بعنوان بازرگان با آلمان معاملات تجاری داشت و در هنگام جنگ جهانی اول در این کشور اقامت داشته و پس از اتمام جنگ نیز اینجا ماند .

آقا بزرگ به همراه برادر بزرگش مرتضی در سال ۱۹۲۰ (۱۲۹۸/۹۹ شمسی) جهت تحصیل روانه آلمان شد و دوران دبیرستان را در شهرهای مختلف از جمله شهری که امروزه در لهستان قرار گرفته گذراند . در سال ۱۹۲۷ (۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ شمسی) پدر وی یک شکست بزرگ تجاری را تاب نیاورده و خودکشی کرد . یکسال پس از این واقعه تلخ بود که آقا بزرگ از دانشگاه مونیخ فارغ التحصیل شد اما نتوانست تاب بیاورد و به ایران بازگشت . در آن زمان یک بورس تحصیلی برای ادامه تحصیل در آلمان به وی تعلق میگرفت اما با این وجود علاقه ای نشان نداد و در شیراز به عنوان معلم در خدمت معارف قرار گرفت . در این شهر بود که او نخستین کار ادبی را با ترجمه قطعه ای از آثار شیلر تحت عنوان "دوشیزه اورلئان" آغاز کرد . آقا بزرگ در آن سالیان نا آرام بود و قرار ماندن در یک جا نداشت . او را در شهرهای گوناگونی در شمال می یابیم که گاهی هم برای مدتی به تهران می آمد . این سرگردانها و نا آرامیها با استخدام برای معلمی در هنرستان صنعتی تهران پایان یافت ، او در سال ۱۹۳۱ (۱۳۰۹/۱۰) کار در هنرستان را آغاز کرد که با دستگیری در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۵/۱۶) به همراه ۵۲ تن دیگر پایان یافت ، داستان ۵۳ نفر را او در کتابی به همین نام آورده است اما برای آنان که کتاب ۵۳ نفر را خوانده اند و تصاویری از آن را به خاطر دارند بد نیست بدانند که آقابزرگ این نماد فروتنی و وقار در آن باره در سالیان اخیر چه می اندیشید ، چند سال پیش در گفتگویی با مجله جوانان گفت :

"من گهگاهی که کتاب ۵۳ نفر را ورق میزنم تعجب میکنم که مردم چطور آنرا میخوانند ، با تحلیلی که من از آدمهای این کتاب ، که بعدها به عنوان رجال مملکت معرفی شدند و افشاح بار آوردند دارم ، شرمنده می شوم - بهر حال من پیغمبر نبودم از کجا میدانستم که روزی شاهد چنین صحنه هائی خواهم شد عدهای از آنها بعد از رهائی از زندان جزو همان طاغوتها شدند ، عده ای سرمایه دار شدند ، دیگری در آمریکا فرش فروش شده دیگری بانکدار شد قوام گفتنش در زندان بود و مبارزه با مرگ و رنج و بدبختی و مصیبت بود - آنجا آیدیده شدند اما بعدها هرکس به کار های سابق خود بازگشت ."

علوی این وارستگی را در جمله ای چنین بیان میکند :

" زندگانی من همیشه طوری بود که از حوادث روز متاثر شده ام و کوشش نهائی من این بود که حوادث را تا آنجا که عقلم قدر میداد و فهمم می رسید و تا آنجا که شهامت داشته ام روی کاغذ بیاورم " تصور نمیکنم از نویسندگان معاصر که شبها خواب دریافت جایزه نویل می بینند و یا مدعی اند که اگر جز ایران در هر کشوری به دنیا آمده بودند تا حالا صد بار جایزه نویل به آنها داده شده بود ، چنین اعتراف پاکدلانه ای را بشنوید .

یکی از ویژگیهای زندگی استاد علوی نزدیکی و محشور بودن او با صادق هدایت است . این داستان که احتمالاتا کنون نشنیده اید از زبان خودش چنین آغاز می شود :

"در دوران مدرسه ابتدائی که آقای غلامعلی فریور که یکی از رجال پاک و وارسته دوران ما است همکلاس بودم . چون هر دوی ما کوتاه قد بودیم روی نیمکت جلوی کلاس پهلوی هم می نشستیم . این همکلاس بودن به دوستی انجامید " وقتی استاد در سال ۱۹۲۸ از آلمان به تهران میاید ، به جستجوی دوست قدیمی خود غلامعلی فریور می پردازد و به مصداق "عاقبت جوینده یابنده بود" او را می یابد روزی در خانه غلامعلی فریور کتاب " پروین دختر ساسان" به دستش میافتد آنرا میخواند و می بیند که با کتابهای موجود آن دوران هم سطح نیست و از نظر شکل و محتوا چیز دیگری است از آقای فریور میبرسد نویسنده این کتاب کیست ؟ آقای فریور در پاسخ می گوید جوان خوب و خوشمزه ای است باید با او آشنا شوی مدتی پس از این گفتگو روزی آقا بزرگ و آقای فریور

در خیابان ناصریه آن زمان وناصر خسروی بعد ، به کتابخانه معرفت میروند تصادفاً زنده یاد صادق هدایت هم آنجا بوده است که فریور میگوید : " این همان آقا است " . این سرآغاز آشنائی این دو دوست است که بعدها " مسعود فرزاد " و " مجتبی مینوی " نیز به آنها می پیوندند و جمعی به وجود می آید که بعد ها ربعه نامیده شد . نامگذاری " ربعه " را خود آقا بزرگ بدینگونه تعریف کرد او گفت در آن روزها هدایت مینوی و فرزاد و من (که بعد ها دیگران هم به آن پیوستند) دیدارهای مرتبی داشتیم بازار ادب در انحصار هفت هشت شخصیت ممتاز بود مثل حکمت ، نفی زاده ، اقبال ، قزوینی ، سعید نفیسی و از این شمار . یک روز همینطور بی مقدمه فرزاد گفت ما خودمان هم گروه " ربعه " هستیم گفتیم بابا ربعه که معنا ندارد ، فرزاد در پاسخ گفت : معنا ندارد ولی با سبعه (هفت) قافیه دارد با این ترتیب بود که ربعه در برابر سبعه پیدا شد و گرنه گروهی با نام و برنامه ای خاص نبود بلکه تنها زائیده یک شوخی بود .

رابطه با ایران :

کمی قبل از کودتای ۲۸ مرداد استاد علوی سفری به اروپا انجام داد (دریافت جایزه صلح و سپس مسافرت به آلمان) و پس از آن در آلمان شرقی سکونت یافته و با وجود علاقه ای که به ایران داشت هرگز در دوران حکومت پهلوی به ایران مسافرت نکرد . اولین سفر وی به ایران پس از سالها دوری چند ماه بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ (فوریه ۱۹۷۹) بود و سپس در سال ۱۳۵۹ (۱۹۸۱) تجدید دیدار نمود آخرین سفر که پر خاطره ترین سفرها به میهنش بود و همیشه از آن یاد میکرد در سال ۱۹۹۲ (فروردین ۱۳۷۱) بود . در این سفر به بسیاری از شهرها و روستاها رفته و میخواست از نزدیک با وضع مردم آشنا شود او قصد داشت که در آوریل ۹۷ دوباره به ایران برود . بزرگ علوی با وجود سالیان دراز دوری از وطن روحیات شرقی ایرانی خود را حفظ کرد . او روحی لطیف و سرشار از محبت داشت و انسانی انسان دوست و با تواضع بود به همین دلیل دوست داشتنی بود ، اهل صلح و صفا و همبستگی و تحمل نظرات مخالف بود و با گشاده رویی با دیدگاههای مخالف خود برخورد می نمود و هیچگاه تند و خشونت را حتی برای دشمن خود نپذیرفت و و تأیید نکرد .

دوران تدریس در دانشگاه هومبولت :

آقا بزرگ در روز دهم فروردین ۱۳۳۲ برابر با ۳۱ مارس ۱۹۵۳ در سن ۴۹ سالگی از ایران خارج شد و در برلین شرقی سکونت یافته و در سال ۱۳۳۵ ازدواج نمود . در این زمان در دانشگاه هومبولت به عنوان استاد یار اشتغال یافته و مأموریت یافت در پایه گذاری رشته ایران شناسی و زبان فارسی شرکت نماید . در سال ۱۹۵۹ کرسی استادی دریافت کرد و تا سن ۶۵ سالگی (۱۹۶۹) در این دانشگاه به تحقیق و تدریس پرداخت از جمله ثمرات این دوران تدوین لغت نامه فارسی - آلمانی با همکاری پروفسور سولکر می باشد ، بعضی از شاگردان مجرب ایشان مانند پروفسور زوندومن و پروفسور لورنس در دانشگاه های برلین و بعضی دیگر در کتابخانه های آلمان مشغول فعالیت هستند او پس از بازنشستگی از کار دست نکشید و در کنار رسیدگی به رساله های دکترا و تحقیقات شاگردانش به پاسخگویی به سئوالات و جوابهای فراوان اهل فرهنگ می پرداخت و گاهی ساعتها وقت صرف یافتن منابع و اسناد می کرد و دست رد به سینه کسی نمی زد .

دوران فراغت از دانشگاه :

وی به گسترش زبان فارسی در کشورهای آلمانی زبان خدمات ارزشمندی ارائه کرد و کتاب آموزش زبان فارسی برای آلمانی زبانها که با همکاری پروفسور لورنس انتشار یافت بهترین کتاب آموزشی در این زمینه است . آقا بزرگ چند سال پیش به عنوان نایب رئیس شورای یر رسی و گسترش زبان فارسی در آلمان انتخاب گردید . روابط و تبادل فرهنگی ایران و آلمان از دیگر موضوعات مورد علاقه وی بود و به همین دلیل عضویت در انجمن دوستی ایران و آلمان و نیز انجمن دوستی ایران و برلین را پذیرفت و آخرین سخنرانی عمومی او سال گذشته در برلین در شب فرهنگی ایران در مورد روابط فرهنگی ایران و آلمان بود . از این دوران نیز آثاری از وی به جا مانده که از آن جمله می توان داستانهای کوتاه همچون میرزا بکه و تنها که در مجلات فرهنگی و ادبی مختلف به چاپ میرسد را نام برد ، آخرین اثر ارزنده او موریانه است .

روزهای پایان عمر :

مجتبی بزرگ علوی به علت سکت قلبی در بیمارستان فریدریش هاین برلین بستری شد و سرانجام در روز یکشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۷۵ برابر با ۱۶ فوریه ۱۹۹۷ ساعت ۲۰ و ۲۳ دقیقه دارفانی را وداع گفت ، او در واپسین عمر در حضور همسر و دو دوست و یار همیشگی خود جملاتی را به عنوان نصیحت بر زبان آورد (امن مسلمان و شیعه اننی عشری هستم و می خواهم طبق آئین اسلام و در قبرستان مسلمانان دفن شوم)

آقا بزرگ یک فرزند پسر از همسر اول خود فاطمه علوی به نام مانی علوی به یلگار گذاشته که به عنوان متخصص رشته فیزیک در آلمان شاغل است و شریک زندگی آقا بزرگ در ۴۲ سال گذشته گرنورد علوی است ، استاد علوی حق چاپ و انتشار کلیه نوشته ها و کتابهایش را طبق وصیتنامه رسمی به پسر خود دکتر مانی علوی منتقل کرده است .

روانش شاد باد و خداوند با اجداد طاهرینش محشور فرماید .